خدائیان هفتمین نظر در شناخت [illegible] یان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنکیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار [illegible] بیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در [illegible] آئین آختشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان [illegible] اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاهیان پارسیان که ایشان را ایران [illegible] هم خوانند [illegible] و هی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و [illegible] شنکیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کمه بر ترخدا تعالی و تقدس را به تنومندی [illegible] دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات [illegible] قدس اوست و جهان دار و دانا بهانیان است یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات [illegible] و کردارش بر وفق والاراده اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند امّا [illegible] زیبی گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت

ذات [illegible] قادر است بر ایجاد هر محال الّا بآفریدن چون خود یگانه

نخستین پدید آمده از جود و جود بخش او گوهر خرد است که آنرا آذر بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اوّلین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سپهر دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان بر جا و روان یعنی ثابت و سیّار و هر آسمانی از آسمانهای راخردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر سپهر یاست و هر ستاره در فلکی امّا در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اندید گونه آخشیان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پرور دکار و پرورد کارکونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی ربّ النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید

نشان بر تختهٔ هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم

و در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی امّا بعضی برآنند که مراد انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص با مر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد

سپس فرودین تن هشتن برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آبادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که
درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده بی انجی تن یا
مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن وشن بیند و
زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر
انجی تن نیابد و بشیدستان یعنی بورستان نبارد و در انجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء
جدا ماند فرجام بگوهری خیزد اما فراز این نشیمن نیابد و اینچنین جان انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده
اقوال فرخی بیش است اما از دل بستن بتن باید بستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بفرمندی حسن
گفتار و کردار از تن برآمده فراز این پایه یابد بسرای گوید آزاده تا توانند فیدتن برآید از پوست گر نباشد از
پیرهن برآید و گر بفتن کی گرآید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابران ایشان است
و بعضی از این طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که گاه باهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوندند
پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در هوالیدسه کاترا است
و همه اشیا از پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته جان مغز حقیقت است
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا
که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاید
گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اخترشناسان از نهفت ستاره و
سیاره هر چیزی یافته اند و از گران رفتار اختران یعنی ثوابت نه دانسته اند و نزد خداوندان فرواب و فرتاب یعنی وحی و
وکشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انبازند بر ترتیب
آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است با او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه
او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز بده را نخستین دستور نامیم اما برتری
و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد دو ستاره دیگر شریک
نخستین شاه گردد شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بنخستین شاه است بود و سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خدا

دور کرد و دور دور خدیوی او را دو هم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم شاه
دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان سیدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شد و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام شهری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزار با انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد
چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور یکبار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رسد باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد
مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر
بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس در همین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش
که نمود اکنون در گردش روزکار گردد بیرون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب آورد حق بیرون
دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر
تن عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه محال و
ناراست پس بتحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل و
هیأت نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسردشان نزدیک
پیوسته چون برگردد همین گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن و مرد که در آغاز
دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند
مولید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بماجرا این رسیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون
نمانند و این کیش طایفه بگذرد حضرت کیوان ایکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال
و چنین هزار هزار سال را ایکفرد و هزار بار فرد را ایکورد و هزار بار ورد را ایک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند
و هزار جاد را یک وداد و دو هزار وداد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در همه آبادیان با شیا
[illegible] خود انسان [illegible] آن یک [illegible] از آغاز زمانی بود [illegible]

پذیر بفرودی نشود تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای
یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور مه آباد بود حقیقت آنست که در همین
چرخ با جفتش پاینده و ایزد بخشایش گر او را شگرف ذرتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای
کوه پر بودند و صاحب امتحان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فروغ روحانی
کهر و مد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست
که برین نه چرخ و فرود این چار گوهر زاینده هستی اند بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاد
و خوی و طبایع منافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند
بخشش مرید و هنر در حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از
بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین [illegible]
تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده [illegible]
هر یک ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدست [illegible]
قضا چهرهٔ عروسان اشجار برگشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و رگها و
مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع
سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود رخ نمود و آهن که در سختی و تیزی
بود آلت رزم بزرگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تنگ آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و
بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از پس شهرها و دیهها و کوهها ترتیب داد و باره و کوشک
برافراشت و صرف و تجارات نمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد نخست هیربدان و موبدان و زهاد
[illegible] نگاشت [illegible] آنکه [illegible] و اشغال [illegible] خوانند یعنی [illegible]

که ملائکهٔ علویه اند و هورستار انیز سر آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم میپرداختند و ایشان چتربانان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایه بار انیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و نور اسنا دنیز سر آیند و تخشش سوم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشان است و سورستا رنیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی سود نامیدند چه از ایشان بسود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و روستا نیز سر آیند این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند باز پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و زند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بمهاباد نامه فرستاد دساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر یعنی چند مجلد و آن زبان بود که زبان فرودینیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مهاباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حق پیش اینطایفه مثبوت عالم مثال که آنرا امانستان گویند و درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد و هم پسران پس از پدران پیشوائی میافتند و بدا و هم ره مپسپرند و بعقیدهٔ اینطایفه از سران این گروه بزرگ فرقه نوبت نبوت اختصاص داشتند و سترگ طایفه بولایت و الی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد یاسند آباد از دست داز سلطنت دست کشید و پا براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش وارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا پرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار سایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره ره سپر و مراکب اهواد و اشتران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیردان جهان پیموده

و اشیای نفیسه و امتعهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط بساتین نشاط افزا
و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان کلشاهی جز بداده اند موجود بود به مجرد ترک
آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات
این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه و کمر
بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشت پس تنی چند از داناکان که ؛
ستوده گفتار و پسندیده کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام
بن آباد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از جهین و خشوران شد در کمر کوهی دور از ؛
گروه بسر میبرد بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه داد
خواستند و گفتند چاره نا تباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصایح و اندرزد
احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر وخواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست ملک طراوت پذیرا
آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت پارسیین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم بر کران
شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن
نوشته اند که بعد از آباد آزاد دیگر کمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد
فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و همچنین میان شای مهبول و یاسان و میان
یاسان و گلشاه وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگو
است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار اسلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را آراده و صد آراده را زاراز و صد زاراز را آراز و صد آراز را ابی آراز گویند چون شمار شناخته
آمد گوییم گفته اند چون حجسته شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آئین
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد داناکان و پرهیزگاران برفتند و ستوده و خشور کلا
ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی می گفتند
خدای پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین جی شائی
یعنی شای کلیو از آزرده شدن ژند بار بیندیشید و تنومندی جی نهاد و ایزدی فر برخاست و کارها نمود

پدر نشست و اپسین این خجسته فرقه شای جهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان
یاسانیان نیز یاسان پسر شای جهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و خشور روزکار لایق فرمانفرمائی
بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از جهانبانی
گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانبانی برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جا
نشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن و
شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت
سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه بازپسین یاسان آجام بود و این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب مغستان گوید این که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانیست یکدوره شست
کیوان را که سی سال متعارفست یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند
و آئین یزدانیان آن است که سالهای همه کواکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه
و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و موئکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه
شمسی و قمری در میان ایشان نبود   و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال
چنانچه در کیوان نمودیم و چنین ستین ستاره دیگر را فرسالهاست بهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئکی و ماههای
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند   دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار
دوازده کاشانه بپیماید آنرا سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس
دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا سال هرمزی گویند و گرماه هرمزی ماندن
اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی
و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن
بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و اینسال و ماه را تیمور نیز نامند پس از گذشتن یاسان آجام و گذشتن او
نکوهیده مقام سخت کار جهانبانی تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش نیو بود بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده دوست ستم

در عقیدهٔ پارسیان

برهم گشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور
سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بعید و
اجناس بجدی که در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی افکندند مدارج جواهر
ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر بدار نگذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه
می‌بودند بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بیکی گرائیدند پس والاگوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر امر عالم
آرام جهانیان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد
و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه خوی دیوی و دگر گرفته
و بحرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده
باریعنی حیوان بی آزار کوتاه کرده‌اند و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث با مدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند
این دیوانند و درینجائیکه کشتن زنده بار دران رواست همه آنکه این دیوان است بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث
کتاب سماوی فرستاده و از والانژادش سیامک و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو
و زردشت و بخت و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را فرستادن فرمود
بدین معنی آسمانی نامها بظفر خنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند
لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر کوی   گلشاهی شاهان چهار طبقه‌اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خداوندان
ششهزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ
و پیشدادیان و تهمورث دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خرد دلی و پوشیدنی
و رنج نستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال
آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس صایب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانچه از مه آباد و
اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان و الاگشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی آئین بر فرود و بگیتی بدین
رونق و بها و آرایشی که می‌بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه مستنبطات این طایفه بسا چیز را قیاد و کمرت

باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آن است که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک که بیشتر
بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد و آیین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند و درین طایفهٔ قدسیه
بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند تا وخشوران و پادشاهان
پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون
ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این
طایفه گویند کواکب بغایت برترند و قبلهٔ فرودینان انسان در روزگار داور مهوریار که دارای اسکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمرز نام شهر و مقبرهٔ انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی پیکر روز
راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمرز گفت
روان انبیا و اولیا فروغ افزاتر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب نیز چه پایه نورگستر است و تن بزرگان نوع
بیفروغ پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و
فساد نپاید و فصول و وجود موالید بر خیزد انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و
خلایق شادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمرز ساکت گشت بالجمله در
اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه های انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیارهٔ هفت
گانه پرستیدند طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده
بودند و در هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و در راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بجا می
آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند انجا نها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
میخوانند بشرح پرستاری سبعهٔ سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه
تراشیده بودند و آمرزی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر
تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش
زنگی و حبشی و سیاه زنگان دیگر تا زر کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و همه و مانند آن می افروختند و
طعامهای تلخ بیشتر بخشیدند و مانند بلیله و هلیله بدو امید دادند و باغین و کنشا و زنان آمده از جادو و مشایخ
و صحاب تصوف و مهندس و جادوگران و کاهنان و امثال اینها نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا

شدی و کارکذاری ایشان آنجا کشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه
منسوب بهشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی
شت و تمیسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و تبازی حضرت و پیکر بهشت هرمزد خاکی رنگ بود
بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی بر افسر او ردی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش
دستاری و بدست چپ بریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انکشتری نقره
و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین
و وزرای کبار و خواجکان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران در آنکوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی
و علم الهی و تنجیم در انجا خواندندی و خانه بهشت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ و افسری بر سر
و دست راستش سرخ و فرو کذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انکشترهای مس در دست بخور او سندروس
و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و همچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را درمی یافتند و روزی دو بار گرد این کده بودندی و
کشتی ها در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل بهشت آفتاب جهانتاب عظیم تر از
هیاکل بود و آن کنبدی بود از خشت طلا و اندرون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را
از طلای احمر ساخته بودندی بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی کرانمایه مرصع بیواقیت و هر دو دیهیم را هفت
سرون یعنی شاخ بر اسبی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی
از زر و در کردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند و عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر
کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روایان و خداوندان
کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طائفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد بهشت
ناهید از برون مرمر سفید بوده و اندرون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید
پوش با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان

خدمت و بندگی میکردند گرشتی که پادشاه رفتی چه در آتشکده‌ها چه در هیکل‌ها بندگی مردان میبودند و طعامهای چرب می‌خوردند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجا بجای آنها از جانی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان پادشاه را در یافتندی و گنبد هشت پیکر تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدستش سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشترهای زرد در دست و طعام ترش به مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالار این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشتم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست بر یحیی و در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می‌افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق بهر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدانکوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکرها آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری تا تار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و با هستگی سر در پیش افکنده و در هر مزکده بالباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده بالباس مخصوص

بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهیدکده خوش و خندان و در تیرکده
حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگرنه در هرخانه پیکرهای کواکب
بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هرکده پیکری کردی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که
شکل حقیقی است شهریار سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هرروزی
از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را
نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز یکشنبه باشد خود را آراسته
بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس و زرینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین
سنگها مرصع بودی بنمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار
که جای وسیع بود در آنجا فروتر آن سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار
سر برآوردی همه سر بسجده مینهادند و بکار مردم میپرداخت و تابسار منظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین
هند آنرا جهروکه گویند و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ
ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان
آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کا
گذاران گرداگرد می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را
از رفتن بآنجا منع نکردندی پادشاه بتخت تابسار برآمدی پس بروزستان و دادستان و در روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هرآینه به پیکرکده شدی و هر پیکر را از پیکرهای کواکب تابساری بود همانگونه که تابسار
شاهی انمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابساری آوردندی و پادشاه بتخت رفتی و نماز بردی و بر تابسار
پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادندی و خلایق در کشورزار بانبوه گرد میشدندی و آن اختر را
نماز می بردند بدانکه در تیمسار دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است
که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پدید آید و بیکسان حوادث عالم سفلی بطبع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه هر برجی طبیعتی
جداگانه پس پیغمبران خدا بفرمان داداز بازمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیر
ستارگان و یقین است در آن وقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود بود آنگاه نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران د

و فرزانگان چون خواستندی که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتندی تا آن ستاره بدان
درجه رسید که درخورد انگار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از دور کردند چون چنین بود هرچه تعلق
بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد گرد کردندی چنانکه از انواع
طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف
در آن خوض کردندی زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی
و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آید اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و استقرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار با هر گشته چون گرد آمدن این شروط نادر است
بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبلهٔ
دعا میدانستندی و همواره ستاره میپرستیدندی تخصیص چون کوکبی در خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظر بای نحس
خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده بپرستش آن مشغول میشدندی و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدندی چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندبار نیکوییها کردندی
نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیالکوت کلنک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اختر شناس
گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از
فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایستهٔ آن عمل فراز آورده بقراءت ادعیه و اسماء پرداختند
انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام به التعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی
فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را با آب خوش بو فرو برد و بمجرد
فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان اکیوان
آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذرکده منسوب
بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروختند بعقیده خستندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان
این کهنه دیرا ماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ در مدینه و مرقد امیر المومنین
علی در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضهٔ رضویه در سناباد طوس و
روضهٔ علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اصطخر پارس که موسوم است بهفت
صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود که سنگ آن شرزین پرستش آن بجای

آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را میه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه
نه فته رفته تازیان مکه اش گفتندی و گویند از صورتها و هیکلها که مهاباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه
گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر
الاسود را که هیکل کیوانست و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در بنای
از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل نیز انجال داشت یعنی بتی را که بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار بن گشتاسب شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز قوم را
مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد
ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین
گویند فریدون چون متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت که جمیع علوم
غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شد و گویند
در مدینه آنجا که رسول خدا مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه می گفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است
و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان علی است آتشکده بود
فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی ناکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مه یار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون
کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای
امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده بود هور یار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روشن آذر نام و در
زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع است آتشکده بود آذرخرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و از
فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت
و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که
قبل ازین دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن
شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکدهای کواکب بوده است چنانچه در دوا

دوارکا پیکرکدهٔ زحل بود و دژ کیوان نام که هندیان دوارکا ش گفتند و در کیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود و کاه کیوان
نام که کیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده و
همچنین بسیاری از جاهای نصاری و جز القوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بود چون آبادیان بدینجا
رسند مرا سم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و حصم با همه سر پیچیدن و الامکانها را انماز سپرد و درای کرپی نامه گوید
بیت ببین کرامت بتخانهٔ مرا ایشیخ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آبادیان
تا یاسان آجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از ان در
گلشاییان رمز با نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست
که در جنگ بحنک از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هرجا در کلام این فرقه دیو آید چنین
مردم مرا خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده آید و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پرشکان و بزرگان پیدا آمدند ان
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس
و نفس او بعضی جا با خوی او از بدکاری دو فصله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخوانده اند و پرورده کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه در بیداری
و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب
چهار اخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص شهیات و راهنمای گوشت آنچه مقصود
ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت قوای ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا
نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود
که رسیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است ع یکلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در مقامات

و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود نخجگاه اشارتست بپرداختن عقل حس و برگردانیدن او را از
مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست
تا در خواب از بیداری مشاهده سماوات نمود و گویند آنچه متأخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند
و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه پیوندی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیوه که علم
معقولست عالم شد و آنچه گویند تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست
پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل
بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تأویل کرده اند که مراد از
خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بیت همراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمهٔ عقل رسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدین گونه تأویل کنند و گویند طهارت
بر دو گونه است امینی یعنی حقیقی و آشکاری امینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل
نابستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکار ناکوهیده
باشد دور کردن پس این طهارت با آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
و کر نه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست
که در و سر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثه او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیهٔ و آیات
که در نشت و ستایش است در یکانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش پس این فروزین اجسام خوانند
پس از آن ستایش ستارکان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزند پس
آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن بهر کدامی از
ارباب روزهای ماه تخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلاً در فروردین ماه
فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غرّه ماه باشد که آنرا
هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی بر این قیاس ماه دیگر و روز
های ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

ورو ذات نیا نیشکری نماید نژاد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد
بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد
آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی هیچه درز دیده‌ای فرشتگان نیکانه را بستایند و گویند سروشهای
روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی‌عدد اند غایتش این مایه که از رشت آفتاب شمرده
شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آن را اشد بار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا
ای آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام
کند و آن روز را ادرام یعنی بزم پیرای نامند تا در هفته اگرچه ذرکرونذی و دربیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید
روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید تا در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن مشترک بودی که مردم بدان
گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ
دین و آئین روا نیست بهرکیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از آبادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران
از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید
چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدست بسی از سران با و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از
مقربان بد بود یا همه سالاران با هم سازکاری نداشته باشند تا کار فروتر از خود توانند ساخت پس نشر را
گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانوری که
آزار بکسی نسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسب که آزارنده ایشان رستگار نباشد و با
گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زنده بارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد ثمره سلوک است و از پویه کیش ریاضت است
درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین
مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت دساتیر بکوزه نجاست آگنده و از برون بعطریات اندوده
تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رقیه و خوض
نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده

بکشند و بجوز نند و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از محل اولیاست نه دنبال
کشتی و بمار سیده که بهمتن شکار شد بار کردی و آنچه گورشکر بدین نوشته اند آنست که پلیتن شیر را گور خواند
یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار آوردن او و بعضی از مهتران گلشاهی اگر مذکور
گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت
دردرون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اگر سپاهی پارسی زند بار
کشنده بوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنارگزینی واجب دانستند
و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را
بس بزرگ دانند اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند دهداد علم و عمل رسند
و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشاء ریخته شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی و رهنگام
رفته و گذشته مردم را بتجربت یعنی بکار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء
آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها از رسد چه اینان کشنده
و خونریز بوده اند و زند باری بران دلالت دارد که برانداز نده جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر
هلاک کردن مردم آزار است پس کشندهٔ اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا یابد
در نشاء دیگر به پیکر شده بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی کردون فرو
گذارد و دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و انیطا
گویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک خباب آفتابست و دیگر ستارگان سپکرو و گران
رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیزکاری و گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد
و اگر در خور و کنش به ستاره دیگر تعلق گیرد جدا و ند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندند
و مردم صاحب حال از وی در گذرند و به مینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان
املاک مجردات میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اگر هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه پیدا یکی از ین سراپرون رفتند و پادشاه عالم و عادل و پرهیزکار بود چون از
آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد
شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان ایدم بعضی بلا که

مقرّب ملکت مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم
چون از یافتن این پایه باز جستم گفت مهین وسیله والا درجات با محافظت زندبارست و سزا دادن بدکار
و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خورد سال رنجور گشتن و از بیماری وبا و بلای آسمانی و خفتها از
شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد
و از یاد در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر پذیر چنین است امّا آنچه از مردم
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم بستاند و او برسد و شراب و مسکرات
مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوش
یاریست و مسکرات در مستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی او در مستی رنجه سازد و از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جایز است یعنی جانوران
جانوران آزار چون شیر و چرخ و بانکه جانور کشند تا هر که را ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندباران را هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی
بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها
یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان باشد چه این خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند امّا تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار رساند
و او را حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشر است امّا ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود
چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم عمر
ازین خون ناحق ریخته امّا اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر به ستمگری تندبار را
جزا داده امّا اگر گردی دلیری با دیگری بجنگ تندبار تلف کرد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود و از آن است مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در او بسیار بود و مردم را بتجربت و بیکار گرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشاء بنابر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر

ومانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که تندبار کشند چون تندبار خون ریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما رحماء مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون
مرغ و گنجشک و سزا بر آن آنست که جانوران را کت شایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازینگونه در جشن سده
موبد هوشیار بسیار است تا علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند تا پادشاه را در سیاست
فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت کیومرث
و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان
ایران از کیومرث و سیامک تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر
جانوری را نتوانستی کشت و اگر کشتی سزا ایش می رسانیدند لاجرم جانور بیته نمیشد و کشته نمی گشت و کشش میان
تندباره برافتاده بود و همه را از تندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که مرگ خویش بیجان شدندی آهخته
کیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت
کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکار ندو بعضی از تدقیق اندیشان رزمان طلسم پندارند و گروهی اشارات
فهمان رموز پندارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از ان تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت
فرمانروایی بکوهر تهمورس آرایش یافت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندباره را
رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده خورد رواست بدینگونه چون جمشید تاج ورگردید
فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نخورند از آنست
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدیرالبقا
خرامیده اگت تازی همه جانوران از تندبار و تندبار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد
چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک و ستم او پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ
و دیگر تندباران بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را بکشند پس ایرج تجویز کرده هر چه از
تندباره چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرو
مایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندباره هم برای خود نکشند

بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس و در خانهٔ بزرگان برای خورای تندبار آ
نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه به قصد خورد و خویش کشند سبعیت و طبیعت
نشیند و این غذا نیز آورندهٔ درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان یعنی یزدانیان
را خورشها ست که اکنون مردم این خورد را بجا آورد و گوشت فرود می آرند چنانکه برّه نزد ایشان یک گونه
خورش است که از زنگو یعنی سماروغ پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و اینکه
تندبار در شکار کشند آن را نیز مخورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مردی است که او را
ذرخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان هنود حلال خورش خوانند
اما طبقهٔ پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید
و در گلشائیان باز و امثال آن میپرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را به گنجشک که اهرمن است افکنند و چون
باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند
اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت
ستایش کرده ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد. آن
نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و یاد او داشتن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت
و مانند آن بسیار است چنانچه در سرودمستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام
کیخسرو که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم کند و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه
بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند
و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و آن کار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیدهٔ این فرقه است
کرمک زوب است و کت در لغت آذریان چار را گویند و زوب ضرب است و این ذکر را چار
تنگ و چارکوب نیز گویند دیگر ذکر سیاز زوبست سپاسیه آنامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها

نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده
اند و از آن پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات مؤبد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر
بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست
پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر
تک ثوب کند بدستها نر انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پایها اندر آنها بر دارد و بجلسهٔ متعارف نشیند که پسند
و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند
و کلمهٔ نیست را از سر ناف به نیروی تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست سر اشارت
نماید و مگر سپس از این سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان
کلمات جدائی بیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای
امیغی است یا بسته بود یا آنکه بیچون و بیچگون بیرنگ و بی‌نمون و این ذکر بجهر سزاوار است ولی پسندیدهٔ بهیر
بدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت
حواس است و در تعین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند
یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و شمار است یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
کشاده بر سر بینی بکار دارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرودستان است و این نامه گنجایش بیان
آن تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده شمار
و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن سی
و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده
بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک بجهد و هفت
خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زهی سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای
گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترگ است و کسیکه نفس و دم بدانجا رسانید
خلیفهٔ خدای گردد و آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد

و بحرکت زبان بدل یزدان گوید   و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آیین دیگر تصور استاد است
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر او دل او غایب
نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل بنشیند و تصور کنند که دل زبان زبان میجنبد و درین جمیع امور
حبس نفس برای نفی خاطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آنرا آزاد آزاد نامند
و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی ص گفته اند که در تواریخ
مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی ص وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید
و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر منغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند و ذکر همین را وانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را میشناسم من آن مایه ناز را میشناسم
بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را میشناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فخر محمدی ص گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله
اگر خواهند بگجند چشم پوشیده تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن
بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و
از برون بدرون شوند هر گه ببیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند   شاید
بگو که خانه دل رفت و روکنند   انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پار برهم بر سخن مفهوم و دالسنه میشود و بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از سایهای وهمی برهد و باو
پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست گر روزی چند   اندیشه کل پیش کنی کل باشی
گفته اند وصول بمبدأ که صوفیه آنرا فنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه این نه آنست که
ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید
در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد دریابد که
در فقر زمان ظهور خورشید پوشیده اند و الا همه را نیست دانند چنانچه متبحران صوفیه وا بدین تمیز که مذکور

شده است رسیده باشد عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنها یه انوار که برده سپهر آشکار کرد در
شمردن و درین نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است
نخست نونیا را آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعام که در معده باشد
به دماغ بر آمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی تین
آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپته است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان
سوکوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه
درینحالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وا زن باشد که بتازی صحو عبارت ازان آنست و بهندی
جاگرت و برتنگه اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائز شده بحواس بستن خداوند و قرا لکلیتی معنی کشد درین
هنگام آنچه بنگرد آنرا ابین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین از تن گسستن است که بپارسی نیوه جمینه و بتازی ملکه
خلع بدن باشد و بهندی پیو پرویش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا
شده بجهان نور بر آید و بازگشته به عنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارتست در توجه
از فایض شدن فیض تا بی رگو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن
گسلد و هرگاه خواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن ز تن بیند یاران کز تن تنی جدا شد از صد هزار
تنها یک تن تن جدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ازنگ گویند
یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت
چهارم اجسام علوی که آن را ابرنگ خوانند پنجم اخشیجان که آنرا ازنگ سراهند ششم پیوستگان چهار گوهر آنرا
رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بهلاکست هفتم سارنگ و آن انسانست
یعنی ناسوت و در بعضی نامها، بپارسی این هفت گیتی را هفت کشور یعنی خوانند و معنی حقیقی را گویند و اگر سرار
عقاید این فرقه را بنگارد و بچندین نامه گران پذیرد لاجرم بدین پایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان را پیشین این طایفه را
میشمرند **دومین نظر از کتاب دبستان** در آشکار کردن سپاسی گروه گروه متاخرین
آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسب ابن آذر زردشت
ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را
پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور است سوم آذر ساسانست

ابن جهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست
خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند
ابن کی نشین ابن کی قباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید
ابن تهمورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول
از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز جهین چرخ ظاهر و روشن
گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود
آذرکیوان از پنج سالگی بتائید یزدانی هنر و از پنجسالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد بود در هنگام ریاضت شگرف
قلت غذایش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل با
تو آنکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او بیت و هشت سال در حرم نشست و در باز
پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلده پتنه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت
هجری در شهر مذکور از آخشیجی نشیمان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا معرفت
شد وصل واند پوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنجسال با عنصری پیکر بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه
از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید
بیت ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و گر بآب ریاضت بر آوری غسلی همه
کدورت دل را صفا توانی کرد ولیکت این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید
حسن شیرازی که دانش و کنش برای عارف نام بوده شنوده شد که گفت دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نشمردند و مرشد ایشان مردی جاهل و عالم باسباب
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بیخود گردیده و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که انفرند

مریدان خود را گوید که تا باید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مرد بیست کامل و رسیده در مقام ولایت از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی به جبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشدیت کُل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان بتعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و تزکیهٔ نفوس ممد تصفیهٔ قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین عین الیقین و حق الیقین موفق در اصول و فروع آن تا باید مؤید الهی او را بدانکو بیند و بزرگ انند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد خجسته مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکور را تراد و قلم کردم چون آن صاحب حال از خواب بخودی درآمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان در این شهر کیست که رسول خدا او را بعنایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم در این روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم اما خانهٔ او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان پیدا شد با گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید تا پیش نایست جستن آذر کیوان خود بتپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده از این راز منکشف چون باز گشتیم مرشد و مرید با نقص خود در انجوانید و از کمال کیوان شان را اجر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان میدی و جز شاگردان حق پژوه با نزدیکم باد دادی و خود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته بیت گر نباشد دور باش ایش و پس دور باش نصرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با جسمی تن چون بسته بدین به پیرهنست که هرگاه بخواهم از و بگسلم و چون بخواهم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید چو زین پایها بر گذشتم روان

رسیدم سوی پاک فرخ روان ، روانها بدیدم بجسم روان

روان بد میان روانها روان ، بهر چرخ و استاره دیدم روان

جدا گانه با هر یکیشان روان ، چنین بر سه فرزند دیدم روان

که بودند بر یکدیگرشان روان ، بدانستم از بود اینها همه

شدم با سروش بزرگ رمه ، درود چون بسی بر بزدی باهمه

فروغی زیزدان همی یافتم ، چه بفروز دیرتو برفت این همی

سروشی بتابید بهر بهمنی ، خدا بود و از من نشانی نبود

فراموش باید روانی بود | همه را ز خود سایه می یافتم | بهوش سروشان همی یافتم | ز خوشان همی یافتم پر روان

چنین تا بماند جهان پرخوان | توانا و دانا و والا بدم | چنین تا از آن پایه زیر آمدم | بدان ره که رفتم شدم سوی تن

بصد ایزدی فره زان انجمن | خداوند را پایه‌شان برتر است | که آمیزش بنده را و زخور است | ببخشیدش خرد و چون زمین خوار است

ز آمیزش بندگان برتر است | روان کرد فروغی پذیرفت از او | ز خود رفت و بیش منم گفت از او | ز نور پای ز هستش گیتی نمی

نه من نکو چیست بوش همی | نه من نه از نهان هم نمی | ندانم چگویم کزان هم کمی | ز مهر او نوازش کند بنده را

که بر دوش تن شاید افکنده را | گدا را توانگر کند مهر او | جهان پرتوی از خور چهر او | مرا رایگان گفت و کرد آن را

فرایزدی را بمن در نهان | مرا ور اجزا و کس نباید شنود | که او را بباید بگفت و شنود | کیوان تحقیقات شریفه و

تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانداران کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان را اهل دل گویند و دل الکعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسیکه پهلوی جرمم خرد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهادار باید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خودشمار آشکارا سازند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگوی یار را یاری بود و زیار یار اندیشه کن یکی از وی پرسید که در خلاف آبا و عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و ازین سپس هرچه پسندد کند عرفی شیرازی بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود دیگری و یا عارفی فرموده که معرفت خالی معرفت غیبت الا بشبیه است بدو ز انسان که سراب را آب اما جویا را ز جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید بیت مردان پی معرفت با قبال کشند نی چون جهلا سوی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند از وی پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین سعی کرده با آنحضرت دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندند که چون آنحضرت آتشکده های این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است و دود انشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین

مناظره واقع شد نزد کیوان بودند گفت بیت هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا ممیز
در میان این دو والا منشان دشخوار چه دو کس یکی بس حضر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوه و دودن
بدامادی وخشور تازی آماده شکوه آنا چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود
از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه
آنجناب انکار اینمعنی نمود و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی را
ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه
عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی بموت
عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را هیچ که مطلوب او ست ندانند و بر سر راه
بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم
تو زنده است و پیغمبر خود را جا به گذاشته پس بایشان فرمود که مراد از حیات حیوة نفس ناطقه است محمد را با عیسی
همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد
ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت
کافر از ریاضت بمرتبه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده
از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به
اسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر گفت
چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را برانداز باد که این فتنه گران در بدآموزی ما مصلحت
اندیش همند شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان
فرمود نیکوست پس از چند روز به پیش کیوان آمد که در بر کرد آوردن ژنده و کلاه و کچکول و سامان آن
ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن است نه فراز آوردن سواکری انبیا یکی تلبیس را پوشیده یکبوت
شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان براه
مرا زدند چیز دین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی

زد بیت در نگیرد صحبت عرفی به شیخ صومعه * کو بریک دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان
کیوان که کرد آورنده نامه دریافته بیشمارند فرزانه خراد که از نژاد مهبود خوانسالار شاه دادگر نوشیروانست
که به جادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است
خراد در بازار شیراز با آذرکیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که
دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بهمانانه میکوشیدند
در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر را و زند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بسید بدن او رسید شکست
بسال هزار و بیست و نه هجری بتجردات پیوست بیت جان چیست جنین نطفه صلب بقا * کیتی رحم است و تن
مشیمه است او را * تحی اجل و روزه یا در دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسی
و یاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر
کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن با هم روبرو شده بود نه بهمن هر تیری که
می انداخت فرشیدورد به شمشیر میبرید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را بچستی
و چابکی یکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد تیر تفنگ سر وادی مهره بمهره
رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در
سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق * ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بدو العلوم رسید
و ریاضت کشید خوشی میگوید دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو شده
به پیکر اژدهای برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چناری را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن
بسه ماه بآغاز جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنر پیشه را * عمر دو بایست درین روزگار * تا بیکی
تجربه آموختن * وان دگر تجربه بردن بکار * و ازین نامداران خلاف عادت در همین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در که همین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم
مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی بست کوید

قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره
و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر
اطاعت ایشان میکرد و کردآور نامه در تنبیه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را
دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت
مرد صاحبدلی بروزی همت   کند در کار رود و ییشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز
کشواد بوده چون آذرکیوان به تنبیه خرامید در بازپسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در تنبیه
بریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از
پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات
و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت
شاگردی صوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دوانیست درست کرده کتاب
شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم
آورده های اوست میفرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم
که میگفت روزی پیش آذرکیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که
در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تراز زبان پس بچه کار آید
تا زبان تو بکار نباشد تراسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت بود و مردم را عقیده آنست که این
کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیا گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تاریستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است   مردن جسم زادن جان است
موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش بتهمتن
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و مردی و فراست و قطع خصومات
و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و
امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان
او رسید و بخود شناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده بمرده چشم

خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ و ساوتوس ورسپاسیان خفتی را گویند که دو زانو نشینند و هر دو کعب
پا را تا نوک انگشت بر زمین چسبانند و سرهای زانو را نیز بر زمین پیوند دهند و نشستگاه را نیز بر زمین متصل سازند و پس
پشت خوابند و پا برابر سر گذارند و پس میان هر دو ابرو نگاه کنند و بحبس نفس پردازند درویش سجانی که از کمل اولیای
صوفیه است گفتی خواب انبیا اینست و اینکه گویند انبیا را و با آسمان دستان خوابیدندی عبارت از این
دم گرفتن هوشیار یکی پاس رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند
و سام ایتادر خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روزه پچیدی ولی آزار جانداران و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از
این گناهی نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت
درحقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ کور گر در گور باشد سور نبی سور نیست کور گر در گور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است و دانش ظاهری
و باطنی اندوخته مترجم جشن شده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گذار او را دریافت و او بسر انگشتان دست
پا ایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از همه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
و لا از نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کیوان این کامگار
را بنابر شهرت دانش تا مدار میگفتند و موبد سروش را شاگرد از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از
جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی
زبان است اکثر آباد و بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذر کیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده
و تن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بجوان حلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس
لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سنگلبین و زردشت فشار
و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم

و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن و به هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه اورا دریافت فرزه قاری که غلام صاحب اعتبار رشید وشی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورزاچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آورنده نیز نامه او را دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار کرده بر او خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیده کاران یزدان را آب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم چون نزدیک آب بود نخستین بار تباه شدی مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزدود در بهار روز باران بایستاده فرزه قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خاطر داردو از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها بزمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و به بیت قرص ساخت دمی در آن دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمورد صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را دیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم شید وش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم و او سیمی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند و

سر بآب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتگی فرو ماندیم و هم شنیدمش گفتی او را دیدم آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را از مار و کژدم تهی نمود و چیزی بر سینهٔ مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد
هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت
لولیان که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان
ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر بپای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هرات است و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیر
بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی
باو رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس
دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف
لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی
و جخته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار
و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آور نامه او را دریافت همدرین سال آن والانش ازین فنا جا بجا
ویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید بیت خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمهٔ خورشید درخشان بروم
موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و
شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده بدین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد
سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه این دوازده تن نرسیده
و شمهٔ از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود
که به پیری رسم پیش مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود رفتم همه مر گفتند از کیش
خود نقل نموده براه ما درآئی تا دل من بقبول کیش و گرفتن دین شستن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکار نشد ع

آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را به بی تعصبی ستوده اند پس در واقعه دیدم
که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از گردش بسیار در همان شکرف دریا میریزند و بدو کران پذیر
میشوند من آن شرک بحر را هشته برای دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار میآوردم چون کنار رودخانها از گل
لای کثیف بود و حجیمه و از نخواستم تا آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت ایزد در خواه تا
ترا آب رساند ندائی بگوشم رسید که ایمرد دریا را هشته رو بانهار آورده پس چون بدریا رفتم خجسته سروشی با
من گفت این شکرف دریا آذرکیوان است در کمین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و حجیمه جویهای تعصب
و حسد است پس باتفاق خداجوی بآذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت بر آستان
پیر مغان سر کجا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک
بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی و الاکمال در پرستاری فرزانه
بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه
لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده جمیع علوم
عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در
حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار
او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود با از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه
مذکور بدو تا نور رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز
دسته روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی
شیرگاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از آلایش تن
پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد
هوشیار ابن خورشید در تبه عنصری پیکر بدر رفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد هوشیار جوانی
مرتاض بود و پایزدی پژوهی یگانه میگشته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسید و لی الکمال از صحبت شاگردان
او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده [illegible] موبدی از تصانیف اوست و در سال هزار و چهل و
نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسرایستی پرداختی

وسر ایست را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فروشود گویند آن پای برپو اد اشتن است و بسر ایستادن که مهندسی
کپال آسن خوانند ناگاه بد ... ست و به مهشت شد موبد گوید رباعی کز رهرو مسلک روانی برجامه
بند دل روانی مسکن شود ست عدم بدن را هرچند محقق روانی موبد پیکا این خورشید نیر ازاده پتینه است
و از پرستار کهتر سال در هندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران در نه کار گشت و از نیز چون پرستار پیکار
آذرکیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
وارسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب باز نبسته و از پرخاش شبستان تعصب کنارگزین آمده ستایش
وینی و گند ... ش کیشی آئین ایست باهمین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در جلس بفرستاد
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فروگرفت و بآب درآمد و پاس زیر آب بود و پس آن سر برآورده ع هرکجا هست
خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پویندان آذرکیوانست و زرباری که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است در انجام
از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز درزناداری بار نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی
بنالیدند آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی بپیمائید و بزودی بآفتاب
فرور و فروشوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت تا فراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو برجسب اختر نگاه کیتی که مامور بودند روا نشدند
و کار این دوره سیر پیوستندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباری فره قاری نام قدیمی بنده خویشتن را بپتنه
فرستاد تا دختر او را به مشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره
قاری و شیدوش از پتنه به بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در
کشمیر درنگ نمودند و در سخت جنبیدن از پتنه شیدوش را در جویای خویشتن و پژوهش در پیچ طن و دریافت
او زگوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن سر فرزند عای کیوان بعصری کشور
و خانه خجسته پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت بخن تا کویش بهآوازی داشتی که آذا امیارسی آزاد آواد
آواد از ادو تنانی صوت مطلق و مبتدی اما بدسرآئید چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده درمیان

دو ابرو داشتی که از ابهندی تر آنک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور همان بهبود با اصلان
پیکر از وجد انگشتی سر انجام بجاه والی گیتی و عالم معنی رسید از شش گذشته بهفتم پیوست و پیچوند شده بخدا راه یافت
و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی جو اناره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپید
دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جثه روانشدم با نوار علمی نور
آمود آمدم و پرده کی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت
در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرد یافت هستی موهوم نابود و وجه
حقیقی مشهود گشت حافظ گفته نقاب پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از گوار اعدای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار
و پرستار و سایر زیر دست تا بار بردار و باره برنشست را آراسته داشتی و گفتی جا همندی با فروغ
تایید آذر کیوان است تحقیر این مایه نا روا و نه پرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا با پوشش سری نیست و از
حسن کم خوردن او دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شیدوش بهمین جوانی بود به پیرایه تناسب
اعضا و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش البته اصلا نپیوستی و از متعصب جدائی جستی
با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی
بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی
بیشگرد آن نسبت بگرمی و کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش بدانشا
اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی خزان بوجود بلبت
گردیده اگر فرشته سر رشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق چه باک صد جا
اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی ع طبیب یکیست
مسیحا اگر شود بیمار مردم از دواند دهکین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده
گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاودانی
آرام جای که والا مقر سعداست انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من از مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید الا خواستاران عید که من از این

تیره خیالستان روان نشده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیای
شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر بادئیم و اگر جهدئیم بجنب قدم طفلک مهدئیم یکی قطره ایم از محیط وجود
اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام بس غفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رساند
چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل
یافت اقتران این واقعهٔ غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد موبدت آئینان بدین مضمون نوحه گر
شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است
ولی در و سخنهاست نامه گرد آور در مرثیه شیدوش گفته شیدوش تا ز دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود
بسر رو و خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد
جز آزادگی بجست تن آهن گذاشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون
ز قید چرخ و زمان و زمانه شد از علمای صلحا آبادیانی که در دبستان ادرسه دیده شدند اگر نگارنده نامه
انجام گرای نگردد بیش جمعی که در مذاهب یزدانیان یعنی آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان
سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آید هرچند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت
ولی تنی چند سترگ یاد نموده شود ملا محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با دیگران در مولد خویشتن
رسید ولی الحال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و ستایش هفت کیش گشت دزدی بخانهٔ او آمد محمد علی
او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیاء در محلی مستور
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود برو رهنمونی کرد و دزد از ین
مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از
فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با رتعلق فرزانه خراد ابن
فرزاد دریافتم چون مرا بدید برخاست و در خورد خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده
امر نشستن نمود مقارن آنحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا

گمان شد که عزّت جاه مندزاده بر درویش است فرزانه رو بدیو امصور کرد و گفت ای پیکر پرروح با لاشی صوری
کمال نیست و درویشان را پایه ایست که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من
با من نشسته اند بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قرامانلو از معنوی نوازش پاکان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که ازمون را نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود
در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت
نفس را اندرون برد و نگاهدار آنمایه که توانی و در دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان
یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو
ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بیکسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب
می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی از
خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی بپذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و نقره
نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا اگذرانیدی و اصلا سؤال نکردی محمود بیک یمین و یمین قرقه ایست
از ازبکت لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسیده و اندرآن حکیم مذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه بهرام
سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد
بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش ویرا نالان یافت
چون قوت جنبیدن و رفتن ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود درویش
همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر
ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازانگونه انبوهی ازین طایفه بیوی این کیش کامیاب شناسائی گشتند
موسی هیرون و یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود

اختصاص داشتندی و بفضل در بانوی مشهور و معروف بود ند زبان فرقه اند از بهود چون با انجمن بهرام رسیدند
فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسود اکری میکند رایند ند و دروغ در خریدن و فروختن که
آیین تجارست بزبان ایشان نمی رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هرکس که از راه
دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هرکه او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار
او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید بی تابانه دویده
رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت
این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او
فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
داد که مادر بدانند انتون بشویه و اورج از مردم فرنگ است در کیش نصاری میپویید و سامان شگرف داشت
با یزدی نامید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشیمن پور
فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را هیچ
خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا بلباس نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان
بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد
طینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه
نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان مانده کیم که دست و
آمرزد رنجه گشت امام قلی وارسته نبیت خار در چشم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت در
هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بر کیش
بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود
و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پوستکانش از اضطرار گفته زنی که خود را دانا شمردی کار
میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است
از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد
یعقوب رفتنی نیست یا نفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و هدایت و راچند کهتری که از بزرگان شایان

سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر رهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سپاه بهندی
وارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و ان پایه از طوایف امم را
که بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاوری نامه بطویل پذیرد راز فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام
ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدّین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است
بکیوان سیده صحبت داشت و چون بکمال اوی برد بغایت خرم و شادمان داشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهیده کیوان میگرفت و جویای شاگردان
ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان
کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی
جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و کنون شمه از آیین آمیزش درویشان
آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و مهرچاره
نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش
که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرورش که آنرا انگاز نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست
او را انتقال فرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی
و دنیوی که ستوده باشد آن پایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و
حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان پرهیزکاران
و یزدان پرستان هر آیین را هر آینه دوست دارند و عوام النّاس را نیز نخواهند و نکوهش دنیا پرستان
نکنند و گویند آنکه دین نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در
میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار نسازند مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود و نامه
نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود نقال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی
ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر یار مرادی را به سخریت دستار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب اول

بر آن بسوخت و بآن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا باید بجا که مراد تست رسانم خراسانی
بر آشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با شمکر روان شد چون از خانه او بازگشت اصلا اظهار
ملال نکردم با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی بهیربدی آزرده ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بجای
خویش برد خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان است و زر بمزدور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار
یکی را بیگار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من
دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس بید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را از پیشکاری بیازار فرشاد گذارش بخانه یکی از توانگران حکیم
علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته
فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجائی آن بنده گریخته مرا در پذیر در آن باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بپرستگاری
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه
پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته
بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شد ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی
نژاد گوید زمین عشق بگو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن جلسوب موضعی است از اعمال
پنجاب شمه از آمیز فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و
فرمانروای این گروه رقمزده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان بلکه پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان که نبشته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت ایرا
نیز بتاویلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میداده اند و خلاف
آئین آباد را نکوهیده دانسته بمایه و پویه این کیش مباهات کرده اند چنانکه پرویز این سرود در جواب قیصر
گفته که ما را ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه راه آئین و داد است و مهر
نگه کردن اندر شمار سپهر آذر هوشنگ و آهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که

که ایزد متعال ملوک عجم را ازیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار
هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید

نظر سیوم مبین از کتاب دبستان در بار نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آذر ازجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون تبیین و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان
قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاهی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران
و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دو مه آباد است و او را اورا آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه
آنحضرت که کلام الهی است آمده و آنسفر هم خبر داده که ذات ازچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و مثال منزه
و مبراست و عبارات فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما
و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات
صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های اینجهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانور
از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ
دارد این مختصر بدان پسند بود و دانستن واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیت در بیان جهین سروشان
نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از انداز باست و از شماری که در نشیب لاخ
عنصری بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامید
و بواسطه او دیگران و هر ستاره را جان و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پزشکان دیگر را مثلا در جماد بخشش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و بهرشیتی زعفران نیکی
دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فرزون فرد و خشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر
آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست از هو الیدیته کانه حیوان را نیز نفس مجرد است
در بیان سروشان سیوم رده در نامه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازینا
تن چرخ و ستاره و نشین چارگوهر و سر نفترین اجسام جسمهای سپهراست در بیان مراتب بهشت در نامه آباد آمده
که میوه امراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشین جماد از شرم پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد
و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو ناجی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپان و شتر غره و پایه

چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن مجموع این مراتب
را مینو سار و بهشت لادینی فرزدین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آن گشت که بحسب کردار
بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد نگردد از مراتب نبات و جماد برگزیده میگراید تا آنکه نفس
مجرد در معدنی و نباتیت چون ازین مراتب برترشود لیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن نماه پایه است
و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو هفتین جهان بود
و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید
پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز ازانجا
بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز همین سپهر آید برده همین سرشتان
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت
و مهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و
ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد تا بدترین مراتب دوزخ رنجش
روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها راه
نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با آتش عنصری درماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او
در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر او فرا آیند و این پایه را اوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه
آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است
که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود
باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه راهی رود بی بلدی نسزد و کسیکه بجائی گراید که او را
در آن شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیارند و ازین انبوه
درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید
ساخت و هیکل آفتاب از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر سو گشاده است نوعیکه آفتاب تابیخت روشن
باشد نه مانند تنکدهای هند که زور بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو
بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد

شمارکان اند و از افراد انسان گزیده‌تر از پادشاه کسی بپایهٔ پادشاهی نرسد الّا خسروی که مخالف فرهنگ آباد
نباشد یعنی شریعت آذرهوشنگ و الا پادشاهی نسزد و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر
انبوجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار دارد از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد
بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملک عدالت بودن است امّا اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوش تر
و نکو یدانند پدر را فاضل‌تر و پدر از بابل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید
عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر ندو اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر
شمرند و بجائی برسد که دیداری پیش نباشد و پادشاه را مهندس ناموره باید که دستور او باشد باقی مهندسان
و شمار آئینان فرزوست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا
مال گذارند او واقف بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر شهری بپا اندوه و قریه مخصوص پادشاه باشد که
دستور آنجا بدان پردازد آنرا اویراک گویند و باوزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده
بند یعنی محرّر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران یعنی داروغگان
و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع
دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند
سپاهیان بدین گروه بازبسته پایهٔ نخست سردارائی که با ایشان صد هزار سوار نبرد بوده پایهٔ دوم آنکه
هزار با ایشان باشند پایهٔ سوم آنکه با او صد با بوند پایه چهارم آنکه ده کانها با آنها باشند پایهٔ پنجم آنکه دو سه
چهار پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی
و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت
همه شکاری پادشاه کنند بار نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا نگارد
و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان
بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار
نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند
باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و آن در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را
فرهنگ روز نامند یعنی برونق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر

امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهرداریعنی حاکم و در هر شهری بوداند وریعنی دیوان و سپاهدار
یعنی بخشی و فرهنگ ور یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند
دنوندوروند یعنی آنهاییکه به خیر و خبر رسانند از خسرو بود و با این جاسوسان پنهان بسیار و اینهمه ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران
بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و
اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامد تا دیبش کنند و چون کسی چاکر شود از
سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ خسروان یعنی
پیش از گلشاییان هیچکس داغ نکرده چه آن بر او ستم است و اگر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان
عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس
کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال
رضا که همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا و اولاد ملوک از دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشگرف زینیان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جایی که کشتن دشمنی سرکش از نشستن او تا خبار فساد زاید
بنوعی ملکت ضبط میفرمودند که اگر یک کس را امیر شادند سرسالار صد هزار آوردی و او گردن پیچید
چنانکه سردار صد هزار شاهی مجهول چون مردی بیگناه را بکشت مجهول یک کس فرستاد تا روند یکه
سرکان جمع بودند سر امیر را برداشت و از این دست خبر بجداست و مهلاد نام سپهبدی که در عهد
شاهی فریدون ابن آبتین ابن جمشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بند
های آشکار و نهانی قضیه را بپادشاه عرض نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد
کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در
گذشتم مهلاد نه پسندید در این باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند
و شهنشاه بر وی تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان جان مؤید تأیید آلهی چنگیز خان انتقل و

شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن بنهادند ما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدن و یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و داوستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرهنگ
آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زادهٔ
فرومایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در ان تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی در بار است در نوبت بر ایشان هم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا پنج پیاده روان و انند شهزاد یاسائی در سفر
از اسفار اندک پایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانیدند که در ره بر بدن پایه
پسند کردن ستوده نیست شهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا تو لختی نگردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده و در پیش افگنده در گوشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند شهزاد شاه
فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای شگرف تو چون
خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار مییابند بیت تو کز
محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی   در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و
اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندوز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف
نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است
که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی
و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند
و باندک توشه راه و رو پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تا تاب گرما و سرمای سخت
داشتندی و در نبردها پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی با او
کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببد نامی و خواری در
دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از
فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان رشید قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند چنانچه از

زمان شاه کلیومهبول بزرگان ایشان بودند وچون شاه خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن
شاه کلیوکرکین ابن لاس را انجایی فرستاد وسلطنت درمیان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند ودر
عهد شاه آرای شاه اردشیر مدهور کرکین زاد و دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته نایب
پسر او را بجای پدرش نصب فرمود ونسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است که امیرزاده اگر قابل حکومت
نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی وروزی بفراغت برو مقرر کردندی وحیوانی مثل گاو وخر واسپ را
که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر
حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی وهمچنین چون سپاهی از سوار
وپیاده ناتوان وسست وپیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده باوجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی واگر
پسری نرسیده روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی واگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی پرورش
نیابد و رسانیدندی و بعد از وی بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدری است پادشاه بجا آوردی
واسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی وگفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند وعلیق از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر کردندی
وبازماندگان او نیکویی بسیار نمودند در تعلیم پیشه انطانفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است
دما ور ملک وچنین هر که زخمی برداشتی نیکوییها باو مینمودند وهمچنین خبر زرگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
وهمچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند وطبیبان بعلل بیماران میپرداختند وشده بند با حاضر
مینمودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند ومردم کور وشل و عاجز وبیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جایی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین میرسانیدندی و
فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
کشیدی نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده بسر بجوید و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بسر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان
راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت
خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با سرمرزبانی با مرخسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم

از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان
مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ و دانان باید که باشند که ایشان بر علم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند امّا باید که موبد
بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند امّا این مقدمه
که در نامه بجای فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضرور نیست
و همچنین هر دو کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیختند
چنانکه یکی عسکریست و چاکر با حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری تمام
که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند و تنها میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت
میگماشتند تا آنکه این هنرها هم کسان دانند امّا بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر
کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسیده باشد لحظه بیخبر بودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را ادب
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یک روز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هرگاه
خواستی مظلوم بحضور رسیدی و در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا
شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطهٔ عرضی بعرض رسانیدندی و پادشاه را دو جا بودی یکی در
ستان که بر فراز نشستی و آن را تا بسار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که
نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش
پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی که پایه
که تخت پایه را توانستی بوسیدی پا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال بوستان و روزستان نوشته
شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه
آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنهایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان
گویند امّا نخیدان که حل و عقد و زد و گشت شبستان با او باشد برضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جا زینت

وشده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر
خسرو بود برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جادار و گاه نما یعنی پساول و شحنه و شده بند
و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی
نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام ایشان در روزستان پادشاه بسیار نه گویند و نام بعضی
خوانده نشود ولی ضرورتی پاسکاری سوا نکردند خسرو که بدرون رود بسیار باز نان نشنیند و زنان نیز ارسید
خواهشهائیکه با ایشان نسبت ندارد و از گفتن سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و
درخانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما درخانه امراء دور و نزدیک یک پیرزالی یعنی آتونی از جانب
پادشاه بشده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو
گوید مرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه بود و ایشان بچرمی خواجه سرائی کردند
بعد از آن هم محرم خودمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند
نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزد یک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه
این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم
او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او
پاسبانست و پاسبان بیخود نسزد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا بادک گویند
زنان بودندی ولی ریش زینه به مجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک
کهتر و کوچک تر از ده سال و یازده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی
پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را به تخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج
آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن آن بیکباره کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان
پرداختی چه هرچه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جائز است الا بشرطی چند که از اندازه بار نباشد و همچنین
از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا بودی و میان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه

از یک پایگاه تا پایگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها بهم
نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بکیبان را محافظت نماید چون خورد سال
و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی بهره زنان می آورده به بهره مردان دادندی تا ایشان اهل خدمت
رسانیدندی تا زنان لشکریان بیکاره نبودندی برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سوار
و کمانداری چون مردم ماهر بودند و همه محنت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه
مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری
بود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای
پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی
بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی راوند دیگر رسانیدی و راوندان منزل بردند
آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با امرا گاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی
از امر آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل اسپهای
راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را توند گفتندی و توندا مرا نیز
بدرگاه خسرو فرستادندی اما توندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا بهمی کنند چه به
پاداش میرسیدند چه در آبادچه ها مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از
از عهده بازپرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه آباد گوید رعایا
ستم نکشند آنچه تواند گذارد زیاده بران نگیرند بنابران آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سراست و فرمان
شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای
خسرو که بهشت بخشا هی است بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض
همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفیدان راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس باهم متفق
میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن جنبیدگان برخواستندی بیداران
میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی اما بحکم لشکردار شب سه مرتبه
مردم را بدیدندی چنین مردم اهمقنه نکرو وزپاس سپیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بعرض نموده پادشاه بدامیکردند

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور دو دور عرض سپاه
میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هرگز ازین یعنی جاگیر و مقا
صا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه و رماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت
تقصیری کردی مثلا یکپاس هیچ جی غایب بودی بعد از ادب هرزه همان یکپاس را ازو کم کردندی نه همه روزه
و اگر ضروری و ستوری کاری می جستی یافتی و در پیش سفید یا سیتی خوشنودی نامه مردم حق رسانیده و از ورا ضعفی
اند و چه مایه رسانیده بحضور آیین وستده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را
ستم نکرده از نظر پادشاه درآوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی با وجود آن پادشاه
از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است کردن نمیکردیدند
و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را زهره نرسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدندی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا
رسانیدندی چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن جدا نشست
و جان سپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال و شیر و سباع
دیگر جای داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف نظر بستند اما آسیبی از فیل و مانند آن
بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست را در بازار و محال
ازدحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی
آن از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه پاسانی فیلی از جاییکه او را بسته بودند بیرون آمده
شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آمرد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت
از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه درآمدی پای او را
می شستند و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند

و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده میکردند
چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بینندہ یعنی
ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچ کدام کرد تاراج نمیگردیدند و بجانها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان و پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی بباد رود چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای آتشکده و
تعمیر بقاع خیر حصهٔ خدا میفرمود آنگاه بجوزد و کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدام
از حاضران بهرهٔ میداد و پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی هر ضرری که سپاه از گذشتن آن سپاه
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آن را تدارک فرمودی بعد از ظفر بر محاربه و مساکین و تجار و سپاه فروعا
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و بجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه منسوبان خویش او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و
امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش
و سروش منش و سپاسی و سهی دین وزن تادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو تادیل دیوان دو قسم اند گروهی
که زیر دست شاه فرشتگان اند از زند بار آزردن از بیم خسرو بناکزیر دست کشیده اند دوم گروهی
که در ممالک دیگر خسروان و بر خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند بار میکشند اگر در حقیقت جز گرگ
و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جهانی
پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر را سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از
آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر نزد پادشاه روان کنی
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته
آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون جفر را گناهکار دانستم چه خلاف

فرهنگ آباد گردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم نفرمود تا او را بستند بدانگونه معین نزد پادشاه
بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند
مستی را که در بازار میدیدند بزنجیر میسائیدند و همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیمار است
در عهد باستان بر آن از همه آباد تا پاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا
تجویز نموده پس بطریق شربت پرداختی و در باستان یعنی از کیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر برگونه نفرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان بیاد مستی
گشتند پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تابساری نشست و همچنین در روزگاه جلوس مقرر نمودند
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت
رده میکشیدند و مراد از باردادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و
برون از پادشاه صادر شده بندآمار مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدندی چون با مضا رسیدی
بار دیگر بدفتر وارد نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بخصوص شهود
و امینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنانچه در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا
از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی چیزی قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین شکار در
ایشان چنان بود که سرکان و گردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل
پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب افزودی این همه را چوبدستی استوار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدریج میراندند و پاس شکرف میداشتند تا تند بار
برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و کام
عوام لشکر میان میراندند تا رستند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را بشمردند
و یکجا گرد آورده تلی میساختند و اگر زنده بار در آن میان کشته می یافتند هر کشنده آن اجرای خشم مقرر نمودند
و تن او را با تند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد پاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدرانجیره سرچون
نگریست به تیغ سرش را از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از شائیان در شکارگاه از

فرمان مه آباد فرموده صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشیم که مبادا از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف
او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم میزیست که چرا من بر خلاف امر کیخسرو
روزی که لهراسپ را بخسروی بر گزید حرف زدم هرچند آن بر آیین رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار
آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپذیرفت و گفت دیگر خلاف پیمان
فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بسر التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز
خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد و پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابران نیز سپرش
نگشت و اطاعت ننمود و او پسرش فرامرز قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مفترض الطاعة نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشالی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن طهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را متابعت خود
نخواندی تا مرتاض و دانا نبودی و خلایق بدو رغبتی عظیم داشتندی و سخنان او را نیوشیدندی تا بتدریج جمعی بسر خود
آن را کیش شمردند نزد ایشان جهان را خارج وجودی نیست گویند هرچه هست یزدانست و ورای او
چیزی نه چنانکه بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو
هرچه بیند اندر عالم نقش دوم و دیدهٔ احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان
و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و همین را شاه جمشید برای آیین تقریر کرده
و گفته بدان ای آیین یزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنان است که
ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی چنین است و آبادان
این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین
عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه اند رباعی سحابی استرآبادی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است

و درین باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشید و ش این انوش همسفر بودند یگانه بین اند ※

همچنین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیانست

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم مجردات نیستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرابرجیه اند و فرابرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود می نماید و دیگر فرقه مندیه اند و فرقه مند شاگرد فرابرج بود و گفته اگر کسی موجود باشد و داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشده ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام نیست صانع بجهان کهنه همچون نظر فیست آلی است بمعنی و بظاهر برفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد ع تا آفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حقتعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه در کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان بهستی وهمی آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی جمع غافل اند و خود در اشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسما با نسانست و گویا و مخاطب افتد جوهر یست مجرد که پیوند دارد و ببدن پیوند تدبیر و تصرف از عجز آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و اینطایفه را

با وجود این قول در قدم وحدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طائفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند
و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و سزد کسی حقیقی را
نداند مگر آنکه یاشد کامگار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود
گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی اپنهان ساخت
خری را با همان یراق وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پیدا گشتی اسپی
در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راستست پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت
خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه
بدو میزد و پرستار بنالید که این کدام آیین است سمرادی گفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از
خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی جفت فقیهی مالدار
بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می
ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح
زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد
که بخرد وهم هست شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده
بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده
کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان میبرد
زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده بخشت کامجوی که این دو بیت فرایج از و نبشته آمد بیت جهاندالی
همه سمراد باشد تورا گر فریدان واو باشد نه سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمراد و وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگر چه دور از فهم است ادراک کن و گر نه بر تو رحم است هست عالم وهم است وهم هم وهم بود این سست که وهم
گفته ام هم وهم است دوم نیکوئی که از وسمراد نامه کامگار بدست آورد سیوم شاد کیش چهارم نامیار
هر چهار تا جری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وا رسیدن عقیدهٔ خدائیان

و این گروه تابع خداداد و نداو موبدی

بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرّده و کواکب و سماوات مقرّب
ایزدند هرچه از ایشان اقرب به مخلوقات دیگر تجلی باشند شرف رتبت زیاده دارند بنابرین هیچیک را از مجرد و
مادی را میانجی و رساننده مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نیز نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستن حق را
نیابد و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه ازین گروه در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین اوبادیان

و پیشوای این فرقه را گویند است ازردان
باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت
جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقرّ عز اوست چنانچه
ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بر اجرام برین
و فرودین میرسد و دل که سلطان بدنست در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین با هدار را عادت
و آدابست که دار السلطنه را در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان
برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید
از روح آفتابست و جسم ایشان نور جسم او و معاد نیکان با او و با کواکب دیگر که مقربانند منحصر باشد و گنه
کاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را با یاران آشکارا کرده در عهد ضحاک بی بیم سخن را اندرین
فرقه هرمزد و تیره کیش را که در اکثر هنر با او انباز و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو
در قصبه کابل از پنجاب در منزل راول هندی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان

شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در
نبرد سرو سربخش رزم آرایان با مردمی و دانش گرد آورده بود و آثار خلایق بر گران در اواسط حکومت
ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان
او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت

نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان

پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد مثال

خواستکاری را نشاید و الّا فلا امّا اگر کسی زن خود را نزد دیگران فتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست
ونزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نبایدشست بنا بر آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی نجس
شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر ازشستن تن را پاک میسازند و منی نجس است پس تن منی است
چون ترشد نجس ترگردد و با آن منی ازو دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم
وعادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار را کشند و آنرا قبیح ندانند
وچون بعضی از طوایف گوشت خوک خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی بعقل خدا داد رجوع
کند بد و معلوم شود که سخن یاران ستست آنچه از چنین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام
آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کنند و نام مسلمان هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران
متفرق اند و موطن و اندک ایران دور و رنجور چهار و همین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه
بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را
متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارتست بعقل اوّل چه عقل اوّل درختی است
که ممکنات همه بر و ثمر او یند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه
نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروعی از آن درخت خرد دانست
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح
برون شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این
قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن
برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد
هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند همچنین اگر شیر از گاو بدوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دو
شیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیری در پیوست که اصلا در و رنجی بجانداری نرسیده
چون این پایه دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته
گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این را العطیه اجر نژاد فریدون کسی شایستی
گویند در آن روزگار مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن

عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت و چون از آبستنی شش ماه
دغدویه پنجاه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را
فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر دیوی از آن
میان بچنگال شکم دغدویه بدرید و بچه را از او کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر بر گرد برآمد
دغدویه خواست خروش شد زردشت مانع آمده گفت ای مادر یار منست میندیش لاجرم لب
فرو بست همانگاه درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و موذیان
رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از
دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی از آنخانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر
جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند وانجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر
جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار
خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خوابگوی
همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور برخوردار جهان از نام تو پر شود بر زایچه طالع خود را
بیاور تا در آن نگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم
روز نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اختر شناسانه
بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود گفت در آن شب که اینخواب دیدی که این پور نازاده را پنجاه و بیست
و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زرتشت نام نامی او باشد دشمنان از دو بیست کردند تا تحنت به پیکار
او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی لیکن
سرانجام فیروز و شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت
روشنی نازل شد آن فرّه ایزدیست که بازدارنده بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت
نشان پیغمبریست که بر همه زان فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که
بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکارا کند و پیرو
زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر
سر پیچیدن از او کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا براهم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی ای دغدویه

با معبّر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدّت ایّام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی و دانش نجوم و اطلاع
بر بابستان ماهها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ باز گفت و این مژده را با
پتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرّد زادن خندید چنانچه آوازهٔ
خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسپ پیش او را زردشت نام کردند ع
درست آمد از خوابگو این سخن ؛ و زنان از خندهٔ زردشت شک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران
سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی
داشت و از کاهنان و منجّمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آیین اهرمنی بر اندازد لاجرم شتابان بالین
زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست تیغ باز یدخواست او را هلاک کرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان
کسی نبود و هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و گوگرد انبوده و آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افگندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت
در خواب شد مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار پرستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذر
گاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرتومندی گاوی پیش آمده زراتشت
را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت گاو
سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوران سرون
رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید
از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده وا دپاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه
برد بعد این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا
بیفگندند تا از کین بدرند چون شب بود گرگان بآرام گاه بازگشتند بچگان خود را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی
گریان یافتند همه بگروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بدریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته
شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت بنشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار
آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان پژوهان بدان سهمگین جا

رسیده و الا همه را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند لیکن
گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگری که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی
با ایشان گفت که زردشت نبید پیرستا تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی پیوست بهمن که عبارت
از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر همه اسرار نهانی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد و کرشاسپ
بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود و پدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت
و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زردشت سرور شود و جهانی همه
سعید گردون یاور او بند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری فرماید و زند و استا
آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس از این مژده پوروشسپ خرم گشت در آن
روزگار رسید از مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام و دانا بخانه پوروشسپ آمده التماس نمود که زردشت را
بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پوروشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون
زردشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه
مردم از آن خانه بگریختند اما زردشت به یزدانی یاوری بهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران
خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زردشت بیمار شد از بخت جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان
پرتروش جادوی داروها فراز آورده به می آغشته بیالین زردشت شد گفت خوردن این داروها تن آسان
سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو زوسته بر خاک ریخت از کار بد آغشتن با دارو
می خبر داد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب تو را باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد
ایزدای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان برگشتند گویند در آن روزگار چیره
جادویی بهتر آیین بشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فراگرفتندی
ستودند مرد ناپاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و پوروشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از خوان پرداخته
شد با پوران تروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی بساز که بدان دلشاد گردم فراز کردیم و امروز همه
ساحران از ذات شریف تو پیراست زردشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد
و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پرتروش از آن سخن برآشفت و با زردشت گفت

تو چه باشی و پدرت زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من بی هراسی و از من
آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغ ها در حق تو بر مردم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو مقدار و از من به بی ادبی
کاستی ترا از همه خلق کم باد نام بنیاد هرگز دولت هیچ کام زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغگو در حق
من گوئی خود از خالق و خلق برسوائی شمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و حجج و براهین
حق ترا عاجز گردانم نیست بفرمان دارنده داد که کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خرد
بزرگ خرد چیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند و شب بیمار گشته و پیوستگان
در تیمار با او بیدار چرا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نبست و بی وی دیو را
شک مقدار نهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که
گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خود و آشام و پوشش خواسته عنایت فرمودی لاجرم بنجابت با امانت
و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از
مرد و زن و خویش اوندان با یران گرائید و در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشایستی
خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان به حضور همراهان از آب بیندیشید لاجرم پیش دادار نیایش کرد و از آن آب
دریا گذر جست بعد از آن با جراید با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچکس تر نگشت و در انجام
اسفندار مذ ماه بروز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد و در آن روز کار ایرانیان را
جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزل از منازل فرو آرمید
بروشن روان در خواب دید که لشکر کش از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و بجای
جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم به شمشیر در آمیختند و لشکر باختر منهزم گردیدند گذارنده
خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده راز ها در یابد چون باز گردد دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان برو پرخاش جویند و از نیکال بسید و همه که فرشته از خادمان یزدان نیست
آگه شود بدین بهی بگرود و دین پذیرای استاو زند با آواز بلند بخوانند دیوان و جادوان برهمند و گریزان شوند
بعد از دریافت تعبیر به جشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردیبهشت رفته
روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که ودا وستیا نام آن دریا است
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانویش آمد

بعد ازین نامبیان در آب رفت آخر آب بکرون او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که
در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث کرد و دوم ره از
پشیدر سیوم بار از هشیدر ماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار
آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بعد آن روز بهمن که بزرگترین
ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند پیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیی چه
کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوهد و گمانم
که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن بلحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در
روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر مسیب و چهار قدم
مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را جز پرستار نبود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند
و بهمدیگر نمودند تا گرامی پور اسفیتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک نماز بیار آمود برد
باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه برآنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بجسد عنصری
بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست
بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و
آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون
روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اوّل ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن
اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است و درین سفلی سرا
بمسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد ببالا رسید شادمانی دل زردشت کنایه
از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تن ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار پرسید که
از بندگان بهین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی داد
و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که
مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت و پنجمی سرای هر که
از بندگان ظالم و رجوز بسیار آفریدگان ایزد و نافرمان بود و سر از حکم کشیده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی

اگر بار نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارندهٔ داد کردار امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان
بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردند
و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج
نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان جاودان
داشتن نیز من واجبست و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را به گردش افلاک
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو
نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی
همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت که آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت
بر تنش گزندی نیامد دگر روی بگداخته بسی بر سینهٔ بی کینه اش سیم گونه اش ریختند یکموی از اندام او کم
نشد دیگر بار شکمش بشکافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و
اثری از زخم نماند پس او را باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بباید گفتن هر کس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بجز هم بهشت نرسد
و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختیم و افسرده تر اصضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بندد

بیت
دل مردم اندر گمانی بود پس این روی دانی نشانی بود
یا مداد رباد و مار اسفند دهد هر کسی را ز هر گونه پند

پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیاید و به دیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این
زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند
پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت
جحیم پدیدار شد هر آنجا که باشی بهر دو سرای ز نورم نه بینی تو پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته

گفت این نامه نامیر از گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه بیاید و بدو گوی تا مرا نیکو داند بیدادگر را کسی نخواند
و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دین جادو کناره گیرند پس زردشت ع بنفرود بر آفرین خدای چون زردشت
کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده
گفت گوسفندان و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا
کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که ازینها سود مردم راست ع همیدون نشاید
باسراف کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من بپای و سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر
بازگوی تا اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن جانور
پای جواز اکشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کردن یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زردشت بغیر اسراف کشتن را نه بار جایز
داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا بمعنی آنست که
بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان
کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده
بزردشت گفت ای پذیرفتهٔ یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم بفرت برای هر کدام
در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن پرتوی از
انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز هیزم نجوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش چه هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد از بو
ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو میسپرم و هرکس سر از پند و نصیحت
ما پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده
با زردشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی مردمان بگوی که اسلحه را روشن و قسان کشیده و پیراسته
و آماده دارند و روز جنگ جائی نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش
آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت
و کار نباشد ز شایان بود آن کسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین چون زردشت از آنجا روی برگاشت
خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبهار از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم

و مردم نکو که نیست از وزنده باشد تن جانور و زنده تازه باشد همه بوم و بر مردار از وی دور دارند چون نسا یعنی
مرده اش بنالاینده چه خوردنی که از این آب پرند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده بازرتشت گفت که از
دربار اگر رستنی و نبات باشد تباه نکنند و از جای نکنند که وراحت مردم و چارپاست وای حشور
خدای موبدان بگرد شهر و کشور فرست و در هر شهری دانائی را بکار تا از این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا
بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین داریست بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند شوی
بدین چار گوهر تن جانور سرشت داداره فیروزگر همان به که پاکیزه دارندشان زانعام ایزد شمارندشان
پس باید دانست که این همه ملایک بازرتشت سخن رانده وحی بود و پیامی از ایزد و زیاد ولی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از
یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین براه او بگرفتند سر جادوان و مهتر
دیوان با لشکرش گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو درنگیرد اگر ما را بشناسی از
اینها بر کردی زردشت این گفتار بشنید یکی در از استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر
زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد
سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی
یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را
بدین بهی دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا فرمود تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده
بچنگال و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زراتشت بهرام گوید که
چون زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده و برفراز ایشان دو صف
فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین
گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت

بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نسوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقی ظاهر نشد پس بجنبید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینهٔ او ریختند هرچند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرا تشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار و خشور جهان دریافت و کرم پرسید و فرمود تا کرسی آوردند از دو صف فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زردشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا آراسته و چیره بودن شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یکیک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز بازماندند بر دانشوری و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ نشستند عاجز و ملزم گردیدند و چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار و خشور دادار پیش خواند برای همین از علوم و حکم او استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر دادار در جنب سرای خویش خانه داد دو فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زردشت مناظره و مباحثه کنند چون و خشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد در روز دوم زردشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق بودی زردشت در ابطال صد دلیل عقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان با آن ضد استندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ خشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرا تشت یکیک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم گشتاسپ بموجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش داد ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما ببرد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رای میزدند بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و در اندیشه یکینه را نشب نخفت سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرا تشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هرچند باهم پیشی نکاره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالاتفاق همه زردشت را جا دادند بعد از آن دادار زبان برگشاد و بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدا ایکه آسمان

و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده و بجائی رسانیده که شهرهای این
پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستا و زند را از غلاف برکشیده گفت اینرا ایزد بمن داده مرا این
فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست برهان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیی
ترا کامکار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی داد از تو
آزرده گردد و نیز از او شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ سوی یابی مکن هیچ برگفته دیو کار از این
پس بفرمان من کوش وار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان و دین آگهیم
زردشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنود این بعد از این دیو و جادو نیست
و در این نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که در این نباشد پادشاه
فرمود از این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسپ را در آن ساعت چنانچه باید
پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و اوستا برسم
و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت ع بدانخانه آمد که فرمود شاه حکما بخور بیرون آمدند و در
می کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و
سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت
نهاده در را بستند و کلید را بدربان با پارسا سپردند و در نهان دشمن این راز و پیمان ستدند پس پیش پا
دشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و اوستا است ع
عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست
به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی
خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی
و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن
پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادوکار هستی و خشنود یزدان چیره نباشد گفت مرا از این
آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت
بست و با در را او گذر نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند

و در بالش نهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد
حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس نیکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود
و حاجب یکنان و کوزهٔ آبی می آورد تا یکهفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ
سیاه در رزم شهنشاه بر وی نشستی لیکن چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دمی مهر دنگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت دو دست و پای او در شکم فرو شده دید شاه این
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ در زمان بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را
بخواند و چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند
و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب
گفت بامداد با خسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید
خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت
بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داد حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود چنین اگر از آنکه بی شبهه پیغمبری مر این اسپ را باصلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید
بدین پیمان کنی مر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ
سیاه همه را بسپرایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان
آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش
داور بنالید و براست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین
آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست
اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نیز ز بانوی بانوان کن تا راه دین
سپرد خسرو پذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل
ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده
بدین بهره آی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان گروید از پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ

بیرون آمد بعد از این با شاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادو
گری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه
سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت
و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ
دست دیگر برآمده باره ره نورد بر پای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی
تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین
گفته اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ چنان بیمار شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و
بدعاء زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد
گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین بهر آشکار گردانم سیوم آنکه نیک
و بد از جهان را آگاه بودانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من
این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار
سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نه بخشد بیک کس مر این هر چهار از
ایرا که گوید منم کردگار خسرو بپذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواهشهای
آرزوی شاه بود و نیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز شد
شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان آمده
بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند که ندیدم بدین نیکو نه هرگز سوار شهنشاه از
زرتشت پرسید که چگسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوه مند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی
بهشت سیوم آذرخورداد چهارم آذرگشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار میفرماید
که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه جهانیان فرستاده ام و او را نیکو دار چون بفرمان او رهسپری از دوزخ رهی
و زرتشت را بر زبان درد سر بده و چون از او مراد یابی از فرمان او سرمپیچ شاه گشتاسپ پردلی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را باز یافت داد از گفت بیت

منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند
ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پورش کرد شنوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال و خشنود یزدان گفت ترا مژده
با دارزوی تو از را وار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند آنرا با دستا و ژند یشت یعنی بر آن
خواند و دمید پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخواست
و در بیهوشی روانش به مینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است
که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر
تشبیه کرده اند پس بجاماسپ انار یشته بوی داد و از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی
که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شد نیست سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسفندیار داد
چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نگردی چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو بازنموده
بمردم گفت تا دین بپذیرید پس بر تخت بنشست و بفرمود تا خشنود یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند
برخواند بشنیدن آن وستا دیوان گریزان شدند و بزیر زمین پنهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان
در هر شهر رعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها بگماشتند و اوقات تعین فرمودند

اندرز زردشت پس زردشت پیغمبر بگشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باریتعالی برخواند و زان پس گفت چون
راه یزدان بپذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن ورا بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از
گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بد و بدوزخ درافتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان
فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه ایزد بوی راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون
بدین شوید بهشت جای شماست ور نگردید بر آیین اهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زردشت و معجز او

شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و بیوند از خویش بیگانه دیده ایمان را دریافت که ملوک و فقیر را یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حمایت بد کار بدکاریست وجزا دادن او از دین داری فرمود بگفتار و کردار امید دارید مینت بگفتار و کردار دار داش همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم از همین خبر میدهد یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِيْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَآءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد صلعم با فاطمه زهرا رضی فرمود یا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِيْ اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِيْ اِعْمَلِيْ دیگر چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هرچه شود باز نموده نظم زشاهان کیش با دین و داد نموده هست یکیک چه خواهی بیاد همه نام ایشان بکرداست یاد ز گفتار کردار بیداد و داد دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر لشکریکه با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت بدینداز گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که تا فرزندکان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر آبادگانی است اما عجم و دنیان گویند و نامه نگار از موبد تر روکه نوساری من اعمال گجرات وطن او ست شنیده که مولد زردشت و آبائی نامدارش شهرری است موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را با آسمان برد خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا مجز من باشد داد گر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی و از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وارسید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ایدا و بسا مردم خداوند مال که شاکر بودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد گر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درختی دیدم با هفت شاخ

که همه جا سایهٔ او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از ارزیز و ششم
پولاد و هفتم آهن آمیخته و او را گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نها و جهان است و هفت ره
شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از زراهی و جد به ایست که بحضرت من رسیدی
و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند
سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود از ان پاک دینان نفرین کند
شوند ایرمان مایه بس روزگار گیتی پراکنده و تاتار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسان
که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی برسینه آذرباد گدازند
و اسپیتمان او نرسید پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت
چو مردم گیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از
داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر پیشه کند اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی مزدکین و دین بهی گرامی نماید گردد
سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و هنر با شور و شر دوست مکار و زراق و بخیل صبر بدل الکیتی زبان
وارج نان و نمک ناسپاس دروغگوی کرامیدار و کاست سرای نو از راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را
به خلل آرند و روان ایرانیان بدیشان گروند و خفت و بیمار دکان بدست آنگروه افتد و پور نیکان و
بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه
که جز سوی کیسه انباشتش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام نبارد
و گرما مستولی شود و آبهای رود ها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
بهم رسند بیت بکاهد تن اسپ و نیز سوار نماند هنر در تن کاو کار مردم کشتی بند نهان شوند بعز
باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندار مذ بر گشاید دهان برون افگند گنجهای نهان
ز ترکان سپاهی بدکار از هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زردشت این حال را با موبدان
گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت دراز روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ
یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند
چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیاید بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بستم ستوهش

ویران کنند زردشت گفت ای داور هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی
خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد داور گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در ترسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین
لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و
هندی ویران شود و آذر ایزد بدستور از گریعنی کوهی بر ندارند تا خانه ایران تباهی پذیرد و پس زردشت پیغمبر
گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود
دین راستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام همام و نه لقب باشد
که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز
باد از عالم بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد
و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در دستور گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد
بیاری ایران شود و بیت زکشتی و دوال و از روم و فرنگ زدیو سیه پوش گرگ و دوزنگ سه جنگ عظیم
شود که پارش جاهای تم گردد و پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار هزار زن
یکمرد بیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنگ دز سروش فرستم
و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و بیشت کند و اهرمن جنگ بشوتن را سازد چون
آواز باوحنت و استادوت بداند ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب
تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد بشوتن چو کار بپیراسته
بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است
و نسک بخش است و هر نسک نامی و بزبان پارسی و زند بدین تفصیل است ایتا اهو و یریو اتاروش
و نام در زبان تازی بو قسطال گویند و بپارسی خوامیجان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب
فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشا دچیه هچا و نکهویش درد و ا
منکهو سیتنا نام الکهیش مزدا دخشر مچا اهر اآیم درگو بیود استارم و در زند جمیع علوم هست اما
بعضی به رمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت

نسک بتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت و چون تفحص کردند
درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت
در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان سبب باو ارادت داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرجه شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام
یک نسک آن را بشنو و ترجمه آن را دریاب پس بفرموده پیمبر فرزانه شاگردی یک نسک فروخواند و
درین نسک یزدان آن زردشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرده و مرد دانا چنگرنگهاچه نام از هند دانا
آید و سؤالها از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین ده بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بیت
درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی درگشت چون
بهوش گرائید بدین بهی درآمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور
یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت بازنمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب
زندگانی جست حقیقت بازنمود بیناطوس گفت این نیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت
آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیمبر در یک سیم ناد
بر بیناطوس فروخواند و هم چنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع
یافت بیاس نام دانائی از دیار هند بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیمبر
خدا گفت ای زردشت از پاسخ در راز گذاری تو چنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمرده معجزات بسیار از تو
شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و صلاح
از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند چنانچه برهمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درآیم
پیمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود برای او

خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن سپاس سخن یزدان گشود بهدین شده بهدینان
گشت و این دو سیم نام که پاسخ فرزانه یونان و سپاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو ساتیر است و
سیم نام و یزبان و ساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداء ویراف از بهشت و دوزخ
زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو
کار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر
تمیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن گسیلید و خبر از مینو و دوزخ فراز آرید راستان گفتند
این کار را مردی بباید که از هفت سالگی باز گناهی از و بوجود نیامده باشد از میان این شش ارداء ویراف
را خداوندان این فرقه دانسته برگزیدند با شهنشاه با وزخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت
برای ارداء ویراف گذاشتند و چهل هزار دنیا پرستگار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند
پس ارداء ویراف جام می بیشه از دست دستور بخورد و در بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش
بقوة اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز از خواب برآمد و فرمود دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم دست مرا گرفت و گفت سه گام
بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از موی و تیز تر از
دم استره و پهلودار و سی و هفت رسن درازدرازی از تن گسسته راین راحت دیدم که چون به چینود پل
رسید از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن بوی صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با تراز
و رش راست با او برپای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته
ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رش ملکی است عدل کار او و رب
داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادم و از پل گذشتم و روانی
چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
تا اینجا یم با او گام زدم و تجلی خوب رسیدم و این روان که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و شنوانی

یعنی پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او
گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بهم
نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان سست دینانند که تا قیامت بدین حال باشند
اگر بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند
ستارهٔ تابان سروش گفت این ستر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال
گیتی جز ایزد و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه
برپایهٔ بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند ازان پس مرا
بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن بهوری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که
گیتی جز ایزد و نوروز کردند پس بفرموده سروش بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از
بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بگوش من آمد گران نیرو یافتم و در جام زرینی یکباره روغن
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را
دیدم براو سلام کردم مرا گفت که هیمـــ پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت برد
در آن انوار شگفتی فرو ماندم کو بیر آیز از هیچ جنس نه انستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند
پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان دادگرانند
بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز بگردند پس جمعی را
دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان خسروان دادگرند زین سپس فرخنده روانان
را دیدم در کران فرخی و توانائی سروش گفت ایشان دستوران و موبدانند و من موکلم برآنکه این فرقه را
بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای
آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی بافرشتگان نشسته سروش گفت
این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد
داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و خوانندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی

موذیات بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند و سفندارمذ موکل بر ایشان است
لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را کردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شاهانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان
عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم
که با پیمبر و نشگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنگویان اند و جادنگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا
طلبید و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش وا ردی بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ
برد بدرودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این
آبیست که از ان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرقند آن قوم اند از اقربا بعد
ایشان بشیون و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از ان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سر
چون دیگی منارهٔ در از چنگ و ژوپین ناخن با رمو و از دهانش دود برآمدی روان زو هراسیده پرسید
که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و آیلاش بر چینود پل آمد که از دم استره
تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وا ردی بهشت شدم
و مه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه پر چاسار بود و در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار
در آزار دیدم که بشمار در نیامده همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله چیزی نمی شنود سه روزه
عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده روان را اذیت یکی میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا
فرو بر در روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده
بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو برو میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح
غلام باره است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آنرا
میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیکپای آویخته بدشنه از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش گفت

این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و
کوهی گران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح زنیست که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را
که از گرسنگی و تشنگی بنیالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی است که
باژ برخوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه به مجلس گفته شود و در آیان
خورد آب و میوه و نان از و خورد و داد و مردار آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وی افتاده
سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از زن و انها را دیدم که در زندگان موذیات
در ایشان افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار که بهدینان بندند نه بستند پس
زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف
او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این
روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را
بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی است که بشکنجه از مردم
زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته علیت فرو آویخته زو مار و گژدم یکی بدندان او میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند
و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چار پا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام
شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست مهمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را
دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است
که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی این پای
گیاه پیش بز افکند ازین سبب بپاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود
و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند سروش اشو گفت این زنیست که
بدارو بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم
میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آیین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از
هم میکشادند سروش گفت مردی است که سگ خانگی و آبی میکشت پس زیرا دیدم که آذربانان در بریش
انداخته بودند و میمردند سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزده و موی او در آتش فتاده
بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را
سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم میخوردش میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده
میخورد سروش فرمود کسی است که مزدوران را مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت
داشت و نیمهم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانیست که جفت از شوهر
پیش بد فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدی با زهم
ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود کردهی اند که با بتر دین یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و
دران حمام نجس و ناپاک سر و تن بشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج
بر مردم گران کرد و رسم بد بنهاد و مردم از زیان بسر سانید پس یکی را دیدم با نکشت و چنگل کوه میکند
و موکل بمار و اهنیش میزند سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته تبت همی تا آن زمین و
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام
او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد ازان چندی را دیدم
که دست و پای آن فرقه را به عمود و بتر زین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهدانست
که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو و اردی بهشت
مرا ازان اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که اورا ایزوان مینو گویند آوردند نور
و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
بهی و باوری و نیروی خرد یوان که در کالبد نهمه راشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس
سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد ازین مرا بزیر آوردند و به بهشت
رسانیدند و ای چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما باز گوی تا از گناه به پرهیزند پس بماه

پایه آمدم همان سخن گفتند بعد از آن با ستر پایه آمدم با آن دو همراه بازروانها پیش آمدند که خویشان ما را
پند دهید تا بهشت و یزش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما بهشت و یزش و نوروز میکردیم دنیا
پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم و در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است
فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند که ستاره پایه اشارتست بر روانهائی که فرود پایه چرخ اند و در نحو
هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس بجنبو و پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی
تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه چون ما در اینجا پایند عبث گروتمان را همی بینیم از دور ولی
هستیم از روی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه
چون ما در اینجا باز باشند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید و خشنود شود شاید رهیم پس سروش واردی بهشت
مرا بگیتی فرود آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداوی ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه
دین به را چنانچه بایست رواج داده باطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که از
پدر نسبتش بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسپ شاه میامد از و شاه اردشیر و لشکری
در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا بار گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من
روی راگداخته بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند
و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینیان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر
که او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بخوبرویان از اعمال نیشابور سروی بود نشانده زردشت بهر
گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه
سر من رای که مشهور است بسامره ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون
بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها
بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد بهدینیان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف
الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سروی آرمیده بد همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

احوال زردشتیان

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کردند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلام آورده اند که دور آن سرو سبیت و هفت
تازیانه طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنهٔ اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال از او
گذشته بهدینیان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدانکه نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سرو یا که او را از روان گویند درخواست که تا کشته او را
نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن بیت هیچکس پرورده خود را نخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینیان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمدهٔ موالید
و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را انگیزد و همین
جهان خشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاه زاده در
نامه صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیترسپ ابن جیجرسپ ابن جحوسن ابن
اسفنتمانست و ایزد استاوژند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت
و این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اگر دید بیت بزرگان زاوستا و پازند
و ژند مر این صد درش را برون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دنیش زه
از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر یک سر مو کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود دروج او را الجنت برند اما بشرط ایمان زردشت در دوم باید کوشید اندک گناه را
بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است بهشت رود و اگر به
عکس است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش اندر زد و دشمن
آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که

بیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسپندی بسته و علف از دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم نکوشش نیست و نوروز کنند اگر خود نیایند گرو بخرند در ششم بدانند که این کرفهاشش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و ششم سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو و یریو اشم که دعائیست تا آخر بگوید در هشتم دستوران را قربان بردار مال ده یک به دستور ده و گرفته در نهم از غلام بارگی و مغلمی بپرهیزد وانزراه پس زنان هم نزود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدبیابد هر این هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه زشت عمل را بر کار ضحاک و الکوس بر داک و افراسیاب و تور برا تور است در دهم مردو زن باید کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بر کشتی چهار گره میزنند اول آنکه خدا یکی است دوم آنکه دین حق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر ان مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرنگان کنند و درون دعائیست در ستایش حق تعالی و آفرخوانند و برخورد بنهادمند آنچه بر آن دمیده باشند شسته نامند و آفرنگان نیکیست از جمله سیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بمقراض خاک بد و ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد شانزدهم درخانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش درخانه بود زیان نتوانستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی ببند و بی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم زندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را از دو ترکه جدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و برادر و پیش و دستور واجبست که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند بیستم بزرگی بهتر داند از پیشهای دیگر و بزرگ را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم خورش خوب باید بهدین را خورانند در بیست و دوم زنان

و چون سگان نان پیش انداختندی درسی و سیوم رادمرد باید بود اما بارزالی یعنی مستحق عنایت باید بود
که سودمند است درسی و چهارم شب آب نریزند تخصیص سوی اختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در
اثنای انداختن کلمهائی که اول آن کلمه اینا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب آب از چاه نکشند چون
ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون
لاعلاج باید آشامیدن از چاه برآرد و آب بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند و سگ را نیازارند درسی و ششم چون خروس بانگ و بد او را نکشند بلکه برای مدد
او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم
آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر درسی و هشتم حیوان
بسیار نباید کشت که بهر موی بدن او در آخرت یعنی شودن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است
که سرده است یعنی سخت نوع و چنین بزغاله و بز و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت گوش و همچنین خروس
بانگ ناکرده کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرور است بستن درسی و نهم چون روی شوی لب هم
نه و کلماتیکه رسم آهو در آنست تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائیکه
کلمه کمنا د مزد ادر آنست تا جائیکه گفته اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند آمرزد باید نیکوگفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند آنچیز
چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیکان آید باید
درون یزد و یزش و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دخترند که پرسند و بیابانند و میدزند جامه
یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پس فروردیکان خمسه مسترقه را گویند چون
روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلّه
بهشتی یابد یزد اینان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و
عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه باو نشوی اگر کاسه
برنجی را سیدین بالا بد سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه
داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ
روزی و در آن جهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی حایض سوی آسمان و ستارگان و آتش و آب [illegible]

و مرد اشو یعنی بهشتی نگردد و آب از ظرف غیر سفالین اشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر سرا گوشی انگاه نان
خورد و در چهل و ششم از همیالان پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی زن اشو هر زن گناه
نه بخشید با همه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه رنج ای
و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن اشوابست اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن نا روا و کشنده آن ستمگر
واجب الجزا ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم
پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه
بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی
یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و در بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن
ازین عالم پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند
در اینجا هم پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم
اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله از مصرع و درون سروش نخوان بی ملال پس از فوت شب
چهارمین باید شستن و درون سروش دعای فرشته و بیست نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و
این نسک را بجهة روح مردگان قراءت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب نهی تا بجوش آید
در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انگار اگر گرم نگذارند
پس بآتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد بآب زر روی شویند پس بآب پاک و گلمایی که گمیز و مرد را
در آنست بجوانید پس دو دست شویند که آن را پاواج گویند اگر بآب زر دست نشویند استا خوانند
پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم
چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و یشتن مشغول شوند
و سپاس گویند پس آن را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی هر دم میدهند چون یشته شود او را
شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنودمن عبارت از نیست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یک درون
یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود

بفرزندی بگیرد و پسر هم پذیرفته را به پدری پذیرد و در پنجاه و نهم هر کس که او بهشت و نوروز کرد و بعد
از آن نتواند نشستن درون واج و او رمز کند و نان خورد پس واجها و درون گیرد شصتم بپای ایستاده
آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشیند یکوجب دور براند و دستا آهسته خوانند پس سه قدم بر
و کلماتی که ایتا اهو وریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خوانند چون برون آید کلماتیکه اشم
در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید و کلمه همتشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر بگوید پس کلماتیکه
که ایتا در آنست تا آخر سرآید در شصت و یکم حجه یعنی راسو بکش که کشنده مار است در شصت و دوم
سگ آبی را بقتل میارید اگر از آبش دور بینی بدریایش رسان در شصت و سوم روان بهشت کند و زندگی
که پشتن یزدان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون
شود و سه روز برای آویزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست
پس سه درون بسر عنبر باید نشستن در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان
دیگر را و پوشش از بستر یا پا آنچه توانی و الا تر و بهتر درون نه و این جامها را بشوید و خوانند در شصت
پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای شوهر جویند و از فرمان
شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی زان در آنکه
که خدای شما را از رنج رها بخشد اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست رود بدانچه
توانید یاریش کنید تا بر دین خود بماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگر چه در آنجاه دنیوی یابد در شصت
هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دولی
و زنا پرهیزند که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین
منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم از و گرفته دو
زخمه گوشش ببرند و ده چوب براو زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند
اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه
درم یا دو دانگ دزدد دست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلویش برکشند در
هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر پروردگار بگذار
که بازردشت پیغمبر وادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری

روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دویم بفرمای تا هر روز هیربد بهربود
یکدرون یزد ورنه خود به برویزش هم معنی یشتن و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش
یزدان و آذر خوانده برخورد نهاد بدهند و هرچیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته
شده چه معنی یشتن خواندنست در هفتاد و سیوم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید به پرهیز در زیرا که چون زن بیگانه بمردی
بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل جنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان
در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مردی
سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر باسمان نفکنند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نسایند
و به همه ظرف را از آب کند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین بپیچیده بظرف دست رساند و
در آفتاب نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد رو برروی حضرت
نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را السنگ ننمایند در آن هنگام که جان
سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دست بندند بنوعی که رشته بدست
جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار
کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند
وچنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بداد گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان
خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبیکه مرده را بر آن برند باشوید و چوبیکه
کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید
در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید برد در هشتاد
و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خورانند یا برو افکند باید پرشوم کند پتیت بر اش گوید یعنی توبه و استغفار
و کوشش کند تا بدو رنج و در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم جلی
هم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناه بکاری نترسند و هم آزار رسانیدن از و نداشته باشند او را چیز ندهند در
چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در

اشا او شا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیز دو
بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم
اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن گناه نیست بعد از چهار ماه حکم گناه دارد و او را
هم باید بآداب گناه سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین نباید را دو سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای ایشان در نود م
اسم خواندن بعید ثوابست و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد بر خواستن از خواب در نود و یکم کار فردا امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست
جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو بودندی از عروج و ستاره از دور کیومرت تا تو سه
هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال بود و در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه بکمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب اکتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن وضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان بخشنه
که اهرمن است دو دیو و پر ویش نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افگند در نود و دوم هر چه از گناه ایمن
یعنی نجس بود بپاد یاب و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار از زری و برنجین سه بار پولاد چهار
بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفگند پادیاب شستن است تا آب مع دعا در نود و سیوم آتش
ورهرام با خادمش نیکو دارد هر شب آتش برافروزد بوی خوش بر آن گذارد ورهرام نام فرشته ایست که رب
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد به تعظیم هر اول گاه بخور و بعیش و طرب مشغول کردانند از قراریکه در زند
آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از اردی
بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل پنجروز بانجام رسانید گهنبار
دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز
آب را اتمام کرد گهنبار سیوم که آن را پیتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز

تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است شانزده روز باشد از مهر ماه قدیم
و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنی را بپایان رساید کهنبار پنجم که موسوم است به
میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید
کهنبار ششم که نام او همسپدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای بزرگ
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد و گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است
و در صدور آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود
دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه میآوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید و او بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیک برآورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار
نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است که کهنبار
اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رساید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آنهارا به قصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه
زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز باتمام رساید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات
را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال آن تا
هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند
و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بانجام رساید پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز
آفرید و در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد آن دیو
اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از
چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که
گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بدو مده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و

وسداب خموشی نزد یک تن زن ولقمه ازین بخورد نفس شیطانی دِه تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست
این رمزیست که زردشت درگهنبارها بمردم برخوانده واین حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را
که رمز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش
نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم
پس مرده نگرند که آن آبها کردآید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا
و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم به دین باید که خط استا و زند بداند و رصدم موبد باید
لغت پهلوی عزیز انبا مور اند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت برمز و اشارات است از آنکه نزد عوام که افسانه که دور
از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر دانائی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم
آگاهی دهیم بفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات عقولات
روحانی درک نکند و حقیقت درنیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را
از آنجا سود میباشد و آشکارا کردن آن سلب نیکنامی دنیا و آخرت میکرد و احوال حقیقت و
طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس
شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دو نسته شد بدان بعضی از
یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز می گفتند
و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حقتعالی را اهرمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قائل شده و آفریده نخست ایهمن
بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از وی اردی بهشت بزرگ
و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از وی مرداد بزرگ

وازو شهریور بزرگ وازو مهر بزرگ وازو آبان بزرگ وازو آذر بزرگ وازو دی بزرگ که ارباب
فلک اند واینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون
حفظ زند بار و قتل تند بار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به کهزند کردند چون اردشیر
مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مهزند نموده از قتل زند بار دوری جست و مه زند نیز جزو
دساتیر است و بعد از آن دیگران به وبعل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر عمل به دساتیر مهزند کرده از قتل زند بار مبرا زیست و باز بعد از و عمل با حکام که زند کرده ساسان
پنجم نفرین در حق ایرانیان کرده ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینیان گویند اهرمن از زمان
پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان
یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب تا یزدگرد رواج تمام داشت تا پاد
شاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق نساختند و هیچگونه بقتل زندبار
فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل
نمی کردند و تاویل می نمودند مضمون این بیت که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر
ساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که درحقیقت پیشکار و پرستار خداوند گار راد
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسان به اخوت
خسروی نبود خود برجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد
نمیرفتند و کیشی دیگری تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام
زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده*
خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب برین بوده اکنون هنگام
آنست که لختی از رمز و اشارات که منسوب بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و
بدست نامحرم نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد
و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود
از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید برجاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید با لشکر او باشند

و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفتند و اشارت ببدن کرده و ایزدان بروح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و عکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قویست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارتست که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی بدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت تاری خاست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل منقرض و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسب فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی آن گوهر فرو غانی که کشیده شده است نفس بدان بجرایهٔ فرودین جهانی و مدد ملائکه برجوزدن توفیق و قدرت تعلق نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه و اورهوریار که دارای سکندر کردار است از نامه نگار زرمهر یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود و یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دود و دام موذیات غضب و شهوة و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزدان هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است

اگر خواهش روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار
داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض
کردنست از مفارق بعلاقه و قرار او از سخط شوق نفس است بپیوند پیریدن تا نایل شود از فیض تا اینجا تاویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ
فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز
در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطر گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهیکه آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده
بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا دریرم بود نگویند که پیش کاری نتوانست
کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار
گفت آنچه زردشت فرمود مراست شهر و مکان و جامه عالم ملکوتست و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه
جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن باینجا تن بیاد آمدن کشش آنسواست و رسیدن
بدانجا ریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند
از پیش کاری هراسیده و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم برای پیشکاری اندوختن مایه
دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن پاید میمانم و از آن پس بوطن خود
شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا
مایها گرد آرند و بخانه بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چیزی
بتماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه
آن قوم را گفت که از این شهر برون روید تا گروه دیگر درآیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند
گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و
بی آبادی و از آب و سایه تهی پس از آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی
مشغول گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر و عیش است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکنند و حسرت میخورد و

وآنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بجان آنکه بی زاد و توان بشهر خویش رسید چون براه
پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب
نتوانستند رفت ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که
ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و در آنجا عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن
همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست و بدان شهر
که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و
رستنی و کانیست پادشاه آن شهر طبیعت جسمانی است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه
کرده اند نه بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون
کنند از خانهای بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند
کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجویند خداوند بی زاد و راحله بی علم و عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید
برگشته بعالم عنصری آیند و آن مایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصرخسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره
با آن کار بیرون شود یکی نان بگیرد و بزیر بغل تو بی توشه بر کوچ سان میروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی از
رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه
آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره
بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بیعلمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیابند
بکسوت جانوران بر آیند چون این رمز نیز زود یک بدین است که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صاحب
از رباط تن چه بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر بنیادی ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت
فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا
مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس
پا را بر فراز آمدن عرض سفری با یکدگر دو روی بشهری نهادند که مردم آنجا بصباحت و ملاحت مشهور بودند
و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق به تفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت
که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار
زید و عمرو مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و عنصر

و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت و غرور و در باغ و دخمه یا خم یا گور یا سوختن جاودان بستن
باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد آئین است که جثه مرده را در خم شراب
اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته‌اند و گور خود آئین و میانست و سوختن گاه از هند و هست و هم
شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه باید
پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج باو رسد در آموختن
درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو جمع آورد و زیرا که معلم را بدان
بسی میل بود همچنین چون روزگار فرهنگی بر نیکو نه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خو گر شد
و مدتی برین رفت آموزگار از بسیارخوری و کثرت آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست
که او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
خویشتن نرسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین
میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده
پدر عقل کل و مادر نفس کل شیرینی و معشوق لذات و بیوی پستی روان پاینده از راه حواس و حس مشترک
که آموزگار اوست بمعقولات رسد و نزد او بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون مدت نیارد
او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی بشهوت کند و نیکوئی در و نبود و بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن
بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند ببیند زردشت و او را هم با
بکردار آورنامه گفت و در دبستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که شمار در نیاید
و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند
ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش باشند ایشان را فرزند نشمرده بعلتی تعین
فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از
پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان
عالم عنصر و ابدان جسمانی اطفال حواس و قوای تن چون روان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است
ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نیندوختند ایشان را
بعالم مجردات که وطن عقل کلست راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات جسمیات که

که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر بیست
شنگرف در عالم و از نم آن سترک دریا سرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که در جهان جز آن سراب
چیزی دیگر را وجود نماند و بدان سان که در گیتی علوی جز آن بحر ستمند نیست شد و او رهوریا کرد آور نامه
گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شنگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است
و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر
عیان باید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب هم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در
اوانی که ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در گرشسپ
در بند بود و لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در برزه جامه گذاشت پس از شهر رانده کان یکی
تور براتور نام ترکی که او را توربراتور خش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد
و زردشت پیغمبر شمارا فراز یعنی تسبیح که آنرا یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن
فروغی درخشنده بر آمده آن آتش در توربراتور افتاده او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواجی گرفت و شت نوشیروان او را بکشت او گوید
از آغاز بی آغازی جهان ازاد و صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است
و از و جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدانست و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست
و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرمازده را گرم کند و زیدن باد محرور را خنک و سرد و آب
تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نباتات اشجار
میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سود بخش همه آفریدهٔ یزدانند اما سوزانیدن
آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان
و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته اهرمن است چون بر خلقت اهرمن را دست نیست
از آنش هست خوانند چون در سرای خستگان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار
نباشد مثلا چون زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری
پدید آورد و اهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش از آنست چه ملک او وسیع است و

واهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ
در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان
او بفلک روان شود واهرمن را بفلک بنیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از ویسنا د گوید وجود را دو اصل است
شید و تار یعنی نور و ظلمت و ازان تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق
نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار
هرچه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب
منحل گردد و رستخیز این است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته
شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن
فراز آید مدبر شر است و همدران نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اعلی بر آن گونه که خسروان
بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو ست بازکشتا یعنی قوت تمیز و یاوده یعنی قوه حفظ و
دانا یعنی قوه فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهدار
لشکر و این چهار کس تدبیر جهان همی کنند به هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و بار و بورد دیروان و کاردان و دستور
و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده ستاننده برنده و خورنده دونده
چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و همدران نامه گوید که آنچه بدان
نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را
سبب مال و زن است تا از اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و همدران نامه گفته سستی نشکین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه
پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت
او را چندی بخود در پذیرد و گفته چنین باشد و نا رواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادر و بینوا پس مرد
دین دار را واجب است که با همدین زر خود را بمثابه صفت بخش کند و هم آیین نه دشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا
از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گردآوری زر عاجز باید و بسیار یاد یوانه باشد او را در سرای بازدا
و از خورد و پوشش و گستر داو باخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او اهرمنی باشد از یزدو پرستانند فرباد

وشیراب وآئین هوش وپویای کیش او بودند ودیگر محمد قلی که در وسمعیل بیک کرجی واحمدای تبریزی بکیش پارسیان گرویدند وتیران وهیست از اعمال صفهان وازایشان شنیده شده که اکنون مژدکیان در لباس کبری هستند ودر میان اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند وکتاب مژدک را که موسوم است بدیسنا وبنامه نگار نمودند پارسی باستانیست و آنرا جدا آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرباد مردی بود دانا و از اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی وشیراب خویش را شیر محمد خواندی وآئین هوش خود را محمد عاقل بازنمودی وچون در علم خویش ماهر بودند نامی که وی بدسنادی است هم دانستند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه بود گذارش آن داده آمد درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه وزبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده برا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان

در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر **نظر اول** در عقاید بعضی میمانس که ایشان را سمارتکان گویند واین طبقه متشرعان هنود اند **نظر دوم** در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است وبیان بعضی تاریخ انطباقه برآن ناطق است **نظر سیوم** در اعمال وافعال سمارتکان ومتشرعه ایشان **نظر چهارم** در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان وصوفیان این گروه اند **نظر پنجم** در بیان سانکهیان **نظر ششم** در مقاصد جوک ومقالات ایشان **نظر هفتم** در اعتقاد گیانیان **نظر هشتم** در گفتار وکردار بشنوان **نظر نهم** در حقیقت حال چارواکیان **نظر دهم** در مطلب تارککان که اهل بحث وجدا وندان فکرند **نظر یازدهم** در عقاید بوده **نظر دوازدهم** در اعتقاد مختلفه اهل هند **نظر اول** در عقاید متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنیان صنم وبت قبلگان پرستنده وثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان نیز بسیار است کیش وکنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در ادیان عشره مذکور شوند وبعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت ومدار این فرقه زردشت آسا وماننده قدمای حکما بر رمز واشارتست چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار سخنی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار وشصت وسه در سرا کاکل که دار الملک کلنکست استرکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشت بطریق زهاد موافق شریعه خویش این راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنید بار اصحبت ساینده

وشکوک را فیصلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اوّل و ثانی منافاتی روی داد و خلاصه مذهب
بوده میماس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه
لاحق مخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید
سلسله افعال خودند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ
چیزها و مهیش که روحانیست مخرّب هستی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوّت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است از
ملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدّتی معیّنه کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از
ارواح بشری که در علم و عمل مرتبه رسد که شایسته منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت
برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه
بعضی از حکمای حکیم پارای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه با جرام علویه متعلق شوند و سپس
ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤبد گوید بیت باده جان فلک ساقی بجام عقل بخت
بر شراب روح انسان کرد مینای چرخ و جهان زمانه بدایتیست و نه نهایت و همه ارواح نیز نخجیر گشاد کردار بسته
شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرو
مایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بطایفه
ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی
مر نفوس انسانی را از کردار است و اعضاء ترکیب و حواس مردم بگشایند اما توسط کردار شایسته و نا
شایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که
یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم
بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان
حصد اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور
آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق و اند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو

بدو قسم است قسمی کردنی وقسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر
شده چون عبادات عرفی وطاعات لازمی که در هندوان شایع است ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب
مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی وقبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات
مستغنی است و حاجتی او را بها ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق
و عاید میشود مثلاً بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود
اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد
و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار کردنی را بوجه
اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن
و بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه ازین مرتبه بمکت تعبیر کنند و طریقهٔ وصول
بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست که بالذات اینجهان درنیفتند از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت
نمایند و صایم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
و ادویهٔ تلخ خوردن ضروریست اینست خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند
این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است
قایلند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بیزوال شناسند و کمال بشری
مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند
حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت وسقوط درجهٔ ملکیت قایل اند آنچه
الحال درمیان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست
قایل اند اما ذات مقدس او را از اتصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بر نهج مسطور
در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع
و اختراع این طبقه مذکور است پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بها
گوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت مر خلعت
هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کرهٔ اول زمین است و بعضی اکابر
وسعت آن را پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث

فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی
انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت
احاطه کرده تعارف حرف این مجموعه مذکورات کرده بالا رفته و دانا زمین بود و آب طعم و آتش صور
و باد بسودنی از سرد و خشک و آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی
محل انانیت و همه درین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع
هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس او است و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت او ست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق
کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل
بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنور لوک ناف سور لوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپو
لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کر و گاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک
ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه به
تفصیل با سه مرتبه که با جمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست و همه در آن قسم از این
گویند که از حق سبها و یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سپهای بوده است
پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است سه آهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس
جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شنید و شورش و روپ ش و کنده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت انا
برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت او یند و در بعضی نظرها

چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس جسد
و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده است که خود را در مرایای
عدیمی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول و بحث واحد بی ضد و ند که در السنهٔ مختلفه در خور اعتقاد
عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارایین در حینیکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با این عدد سر و دست و پا و صفت
تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم باو بسیس است و حامل زمین اوست از ناف
این شخص اعظم کلی که در بید مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این
موجود اکثر جمیع موجودات بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب بنطایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت
ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت پرنکت گویند آن ذات که مبراست از جهات
شخصی آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پردهٔ غیب بجلوه
گاه هستی آورد و همچنین آن ذات متعلی بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت ازلی جهان را
از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما مر و بیت
پسر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او او تار میگیرد و
او تار نامی او ده است او تار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن
و مهیش را تر کارن گویند یعنی سبب درست جگت را که هستی بود سویک اسر نام که ریاضت بسیار کشیده
و به خوارق عادات قادر گشته آغت بید را که برهما داده بود از آن چهار بید بدم رسانیده برده
در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در گشن پچهه مچهه او تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور
نمود و در آب رفته آن اسر را کشته بید را باز آورد و اولین او تارها این بود و دوم کورم او تار بود
که از آنچه او تار نیز گویند و انتت بید یعنی بید باهی سعید و مچهه ماهی و او تار فرود آمدن و ظاهر
شدن و چیت ماهیست گشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در گشن پچهه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسکت را آورده

رسن ساخته بکوهی سترگ مندر نام بسته آن کوه را بشیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و تا این در زیر آن کوه
ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن ماء الحیات بدست آوردند چلیت تا بیست و کورم کشف است و پیکر
کورم در ملک کلنگ ساخته اند از عجائب آن مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و همه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس
برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته ع
کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را
کشت و زمین را برآورده شکل بچهه بحش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت
هرن کشپ را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب
سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچهه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین از خواست
بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است
ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه بهتر این بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دیگر آسمان
و قدم سیوم از ناف او برآمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن وامنه پا بران گذاشت بل را زیر
زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه را گویند او
برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم بهادون در شکل بچهه
پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن
بود و چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد و بچه را میکشت و زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند
پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمانفرمای لکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچهه
اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای لکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست

از خشت طلا بر وسط دریای شور و ستیا ذن رام را که آورده بود از و بستید و راکهس و در زبان ایشان عفریت گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن و هشتم بهادون در کشن پچهه کشن اوتار گرفته
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود و نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مجان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بیساکه در شکل پچهه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن
مجان یعنی مخالفان هندوان یعنی سیوم بهادون در شکل پچهه در بلدهٔ سنبل بخانهٔ جسنا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد علی الخصوص ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و ستیان ممکنات را ابدا الملک وجوب راه نیست و گویند هر آفریده کار از ان
برتر است که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر آفریدگار متعال
واجبست که از حضرت صرفیت و اطلاق تنزل فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و مثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بخانهٔ این جمع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شد و پیش
این گروه چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم ایزد است و نفس کل حیات ایزد و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیر است پیری اشارت به
کمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده پدر و مادر جهان لطیف
نفس گویا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک
اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پرتو ذات بشن اند و غرض این لطیفه آن نیست که همانا
روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بشن گردش چو نیست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است
حیات جاوید دارد و بدن او باید نیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام با آهنگ
جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجبست پس گوشهٔ کمان بپای پرسرام
رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام
پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل را بودم
ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود در نمی شناخت بنابران او را مگد اوتار گویند یعنی
ساده لوح و بهشت که از کهیسران یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان

شده او استاد رام بود و اورا بخودشناسی رسانیده و بالمیک کهیم نصایح او را در احوال رام که آنرا رامائن
گویند آورده و آن اندر هزار اجوک با شست تمام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات
کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند
و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت
میکند بر اینکه تا اوتار های نزد این عین هم نشینند که پرسرام و رام هر دو اوتار های بشن اند و همدیگر را نشناختند
دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد و دیگجا پیوند نپذیرد و پس یقین حاصل شد که نفوس از
نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نزد این هنود نامند و نزد این نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نزد این هنود
و اوتار های او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نزد این عبارت
از نفس کلست که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس
او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند و خود را شناسند و بدانش
بکنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیوة الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدان است
که جمیع اشیاء پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که بیزارم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شدند عارفی بدیشان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد صوفی
در سگ ظهور نکردن نقصانست بنابرین از خدای نارسا بیزار گردید پس هیچ یکی ام کافر نشدند و همچنین اعتقاد
صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم با شیدوش گفت تو آنگفت که مراد از مچهه رب آبست چه ایشان
میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن با آب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب وابستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص اینطایفه آمده
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آن زمینست و از خوک مراد است شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید با آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

عفریت اشارة بعجزوریست که زمین را به آب شهوة تباه کرده‌اند چون قوة روحانی یاور بود بدان عفت عفریت عجز را
برانداز و خوک برای آن آورده‌اند که شهوت صفت خوکست و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگهه
رتبه شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه هیبائی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کرهتو را خو ستند
شیر گفتندی و از بهمن کوتاه رتبه فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری
بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته‌اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخاوکرم جسته اند
شید و ش این تاویل خرم گشت و گویند از اینکه آورده‌اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان
بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در
هر حجره که مرا نیابی از آن تو باشد مخلص بهمه حجره‌ها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده که جز او دیگری را نمی‌دیدند و صورتش در نظر داشتند
لحظه‌ای بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک نتیجه حربه ایست در دست کشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع
که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است
غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته‌اند
که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام
کار بیابد و زهر خوردن مهادیو اشارت بدمنیست و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است
یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را
زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را همچنین
سر و گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس اجرام دیگر را زن طبیعت آنچنان باشد چه از
آنچه فعل اثر کاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند بازن آن فرشته
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی نارایت را خداوند اند و
گروهی مهادیو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر
فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده
جمال با کمال ذات خود را در اینهای صنعات خود می‌بیند از ذره تا خورشید هستی پذیر نگاه عین ذات مقدس الهی اند
در هر چه دیده‌ام تو نمودار بوده ای نموده رخ تو بسیار بوده هیچ آرزو گوید مؤید این قولست آنچه هندوان گفته‌اند که

که اکست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبهارا بهر دو کف جمع کرده خورده آن اشارتست
بدانکه اکست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی وچون او طالع شود آبهائیکه از
آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه در عرب گفته اذا طلع السهیل قطع السیل و تقسیم ر اشارت
در کلام آنها بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو باسه چشم که ماه و آفتاب و آتش
باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه برهماست و یازده رود و دریعنی مهادیو دوازده
خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و
گویند ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته
باشند بمبداء باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و در خورد کردار
ستوده در جنت بمانند چون مدة مزد عمل منتهی شود ایشانرا باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار
کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز بازپرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که
لایق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت این جهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند
گویند نزد بزرگی که کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی نشسته بر پا بوده
آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه بسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در او قالی
که را چند اوتار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن اندر ستاد تا قدری هیچ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن هر
چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی است اما مید نیست تا در نشاء گذشته
ودرین روز بالقمه بهر استرضای مبداء تعالی بکام براهمه رسانیده ایم گویند گروهی که بدکار اند درین عالم
باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعیکه
بغایة گنه کار اند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خورد گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
و بعقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند بر انکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون
مدة موعود در بهشت بکامرانی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نمغه موافق کردار سزا
یابد و اندر را زنیست سچی دیوی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپست با نشان

و رنگ و اعمال معین و محققان ایشان از اسمید یعنی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او از اهل
ریاضت واجب اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار نه و بگرسنگی و تشنگی
مبتلا و حصول غذای ایشان از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردمست و خورش ایشان
آب نه کیست گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی
تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان بالایی بر آمده اند زاد بوم و نام و نژاد و اسم آبا و نیاکان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد
پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست بمذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست کرده تا آن بپیوندد پسر روان آنکه آفتاب پیوست
آن را آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از
پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند چنانکه عیسی خدای تعالی را پدر گفته
ازین و ستست گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده
که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جایی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای
ایشان که یکی از آن جمله سومترا نیت برای کلنکی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه
یونانیه آنرا امکان دانند و از واموررواس کول کشمیری که برهمن بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست
و مکان پیش اشراقیین یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی
مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان کرده باشد هر جزوی از آن بعد که مکانست در هر جزوی
از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان از آکاس
جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت
سمند یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و نوگره شامل سیاره و راس و ذنب اژدهاها دارند و بر آن حرکت
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب ندکی خورده اند و بیش گفته آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آنرا چکر خوانند
زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است

همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهریست که آنراست
لوک خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنته نامند و مکان مهادیو بر کوه سمین کیلاس نام است و گویند ستارگان
ثوابت موجود نیستند آنچه شب پیدا بود گهوارهای زرین است که مرصع بدر و یواقیت است برای آسایش
اهل بهشت شید وش گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاکست و ستارکان ثابت در فلک
هشتم اند لاجرم نفوس آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع
کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط
بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال
و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت
بفلک چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر دور آن آویزنده ست پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه
پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی ست
که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی
راکهس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل است
و این اشارتست بر طبع آخشیجان که هر یک بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارتست به
آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را
مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین ایشان
مشتریست و گویند کلام آسمانیست تا تازیان را همان گفتار است و چار بید که بزعم ایشان نامهٔ سماویست
سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این
لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار
آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید
هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد چنانچه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی
و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن
بر آید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند چون جسم

بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را جسم کل نامند و او را روانیست
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا النفس کل دانند و آن را جزویست یگانه و از آن سایر عقول را
جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از هوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ ابو علی نور الله مرقده فرماید بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر ها همه فن آنطایفه هر که هم کیش ایشان نیست و
باعمال ستوده عامل نبود او را کس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری
که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند آن
جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چه
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد و ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقة صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقة حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و بتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند
و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار
دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود و ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور
نخستین را ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات
گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دویمین
ترتیا جگست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم
بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفست و دوره سیوم که آنرا
دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره نیمه
جهانیان اوقات عمر را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که
امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بخودی
وکردار تباه گذشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را ایک جکری

خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگر روز از روزهای زندگانی
اندر که فرمانفرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماری که گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر
برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست
و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را
برای حفظ احکام و ضبط حدود دینا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب که وسیلهٔ
انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه
چهارمین را برای هرگونه بیگاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد
نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان
میکردند چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شده بودند برهما
بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی و ابر سقائی و باد فراشی کردی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد
سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و
چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما
هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم
روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده
خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم
گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر جلوه گر شود و از سر نو
جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران بود و حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند
و روند و باز باز هر آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند از امتداد و سما
نکیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکران نکشد روحانی صفات سید و شاه ابن الغوث
گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کرهٔ ارض را بطبیعت اصلی آب که
بالای اوست نمرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید نمرد ز صعود دخنجره
و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود و چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند

تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت
گیتی که یکیست مبدع و مبداعش این هر دو جهان چه کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال
هر چند رود دیگر بود او صاعش و آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نخیزند اشارتست بدانکه مردمی
مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگیست برتر از ان صفتها نیاز رون جاندار است و شناختن
خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی فرماید بیت هر انکو گذشت از ره
مردمی تو دیوش شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکرهای دیو و نارایِن و هیاکل روحانیات
دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است
بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه
ایست از علوی و سفلی پیکرهای دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل
ایشان سازند و چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر
و کواکب را رای منوهر کچهواهه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان

نزد این طبقه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت از ان روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن
دوم از روزی که موجی یعنی زناری بندد و بدعاهای معهود زبان میگشاید تا موجی بندد و ادعیهٔ مقرری را
ملتزم نشود خداوند دین و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است که انرا سوشکرم گویند از غبار
پاک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از
فوت فرموده اند از حسنات عمل نخستین گربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است
بشوهر عمل دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائیکه فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم
رسد و عمل سیوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت
کنند و آنرا سیمنت بنن خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم خوانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده
اند بخوانند و آنرا نامه کرن نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا نشکرم

خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا ان پراس سرانبند
عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان
واجب است که این هشت عمل را بجا آرند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام
نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و
آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و پوبرج باشد عمل دهم
آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا یکیون پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد و در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست
که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان بچه و پرایش چیت خوانند عمل سیزدهم
آنست که چون پسر بسن شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آنرا ادواه خوانند عمل چهاردهم آنست
که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر زخیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند عمل پانزدهم
آنکه در هفتم ماک ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی و کنجد و طلا
و امثال آن براهمه را دهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در میودات و آن بیست و هفتم
ماه پهاگن است مارهی از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا پهسی نامند بیست شانزده ام
و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را موبجی بندد و پس از موبجی بستن
پسر را به مکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رفته
سپس دست بآب رساند و آب باید تا قتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست
بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست درمیان دو
زانو بوده باشد پس با این هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بعد دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست
گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنمقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری

آنمایه که تا کلو برسد و بقال آنقدر که درون و بادان تر کرده و مزارع که کپنی باشد و عورات و اطفال موچی
ناکرده اندک آبی طلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده
بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته‌اند بخوانند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن
چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکند اوّل صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب
جهانتاب دوّم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوّم شام و آن از یک ساعت پیش از
غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در
سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیهٔ مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات
ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناکریی خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین
پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بر آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته باآب
بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شبیح استاد و پدر و بزرگ خود نماز برده سر
بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد
من که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموز
کار خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد و بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغم نه
آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها بپوشد و اگر استاد
و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و نزد
سفره خاموش باشد و طفلی را که موچی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری مینامند پس او را اگر
بسعی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا
چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند
و دران مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهم چاری تا کدخدا شدن عسل نخورد
سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت
و تلخ نگوید و نظر باید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ

نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بنهایت گرامی دارد و قدما
چنان قرار داده اند که از بچپنا لکی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت
هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا نموده اند بید
اول رارک وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حقتعالی و صفت آفرینش و راه سلوک
حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جگ است سیوم سام وید است
و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه کرده و با آن نغمات و آهنگها وابسته است چهارم
اتهرون وید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خواند و اگر کسی با نظریق و ادعیه یک تیر اندازد و آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ ریزه و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت ددان مهیب درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد و بهر افنا و اعدام دشمن و تعلیم را اتهرون وید یا
خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جبرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه میباشد یکی چنانکه
گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاریست که در مدت العمر
اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت
بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او میسر نشود دست از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که
هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه
زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده
که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانچه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان
با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری گسلد شوهری دیگر جوید و چنانکه
جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پاد
شاهی در آمد و همدران کتاب که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام
برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام
زنش را به مصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است
که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بخواهد بعد از فوت برادر چنانکه بیاس پسر جوجن گندهی و پدرش

پنج شوهر یا نان چتروبیج که هم مادرش جوجن گندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و پنج پسر پاندو راجه
از و بوجود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب هم دین یک زن را خواهند چنانکه دختر درویپت راجه که
موسوم است بدروپدی بود پنج نفر پاندو بنت کونتی اهله را بعقد تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و رها کردن شوهر را نزد ایشان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب
یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مرد
شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت کتش ازین امر ملول شده
دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجردند
بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوینده اند و هم در آن کتاب مسطور است که بیاس عابد
او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت
است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را به نزد بیگانه رفتن هرگز روانیست
دیگر زنی قبند که فاحشه باشد ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار ند ظاهرا قدما و سلاطین این
جماعت را جهت تسکین شهوه مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند جز با زن شوهردار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه
نداد نشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست
دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میدادند و بعد از آن بکار خویش که رقص و غنا است در می آوردند
والحال از حرص این طایفه آنرا ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر الصوبه
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد و اما لولیان
بتکده جکنات هنوز هم با سلامیان نیامیزند در کیا و سوم زنی اگر خواهند باید که اصیله و نجیبه و نیکو قیافه
بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و
برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان عیب و هنر دختر و
پسر را وارسند بتخصیص تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بیسیا یعنی بقال و
کنبی یعنی کشاورز بمباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن
بر پنج نوع است اول آنکه آنرا او داه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبید و باندازه

توانائی نقد و جنس داده دختر بدهد این حلال تر است دوم اسر دواه است و آنچنین باشد که بی رضای پدر
و مادر از روی زور و ستم یا بمال و زاری و جبر او کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد
کنند قسم چهارم راچه دواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح
کنند قسم پنجم پیشاچه دواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات مانند آن
برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه پیشاچه جن کسانرا اغوا کند در بلا
این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود و در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته
صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای
عقد کردن تیری باید که بگیرد در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند و چون دختر بزرگ گیرد از دخت او که آلت قطع بود
رسیده باشد و آئینه ادهری خوانند در دست گیرند و چون عروس را بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد
و جد اگر نبود و برادران وی اگر میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا
آورده کدخدایان رشید شوند ماه در دخت باید دانست چون دختر بسن او از خواستکاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترک و چون کسی از پدر شوهر دکان نباشد دختر انا گزیر است که شوهر
نیکو نژاد پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری
جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که
مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد تر باشد روا است که از نخستین باز گرفته بثانی
بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد با شوهر منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و بکوفته
خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود و در چهار روز
اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و
خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و بهم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود

و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست که از خوردی تا بلوغت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر باشد اگر اینها نباشند بر
پادشاه وقت فرض است که از او خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا
نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید
نزد خویشان بوده با کم خوردی بعبادت باری بپیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر
ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی باشد
چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن
زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر بعلق بتن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد
اصلا از نشاء زنی برنجد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن
با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و ستم زن را در آتش انداختن نا رواست و همچنین زنی که
خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از
شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرزبان هندوستان یعنی شهوت براندازد
نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیب جفت را بیگانه ننماید و جامه
آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر که آید برهمن نسبت اما نیکو چهتری
باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند تا آن آتش در وقت
نکاح برطرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قراءت آن واجبست
بخوانند تا شاید مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش گواه باشد و پس از عقد نکاح همان
ادعیه مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز و بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس
گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند
و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم
نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنابر قرار داد برهما و شریعت برهما همه پادشاهان
قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت گردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری

که در آن سودی باشد بز بگیرد اگر ولمه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت با هر کسبی که توانند کرد و ریگا
ازان بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجبست که در آنها رشیی از اشیا و بنا شیند
و تخصیص کسی را نکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بوند و بر برهمنها فرض است
که در یکسال جگت که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده
صرف جگت نماید طریق جگت آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند
و بعد ازان از گیاه دربهاکه او را در سنسکرت کوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را یجرویز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند
و نه نفر برهمن نیز با ایشان همرون شویند و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر محبها مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همیه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی نیز اکت خوانند بیارند
و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی جنبدرو نامند و نیز برای هوم چوبیکه آنرا اپامارگ به تلنگی او
برسی و به دکنی اگهاره که ازان مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختیست مشهور و چوبیکه
بسنسکرت بودم براه و به تلنگی میری و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبیکه بسنسکرت سمی و
به تلنگی جمی گویند و دیگر گیاهیست که بسنسکرت دوره او به تلنگی گرکی و بدکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که در پاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خار که بسنسکرت کال شاکها و به تلنگی بلبو گوما و بدکهنی کارنگا بهاتنا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده
سوراخهای بز را بگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس باز اول یکی ازان شانزده برهمن
سر بز را ببرد پس پوست او را کنده پاره پاره بسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن گوشت
آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره پاره آن را در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند
و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگت
میفرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و چیزها یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن
شانزده تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم گشته شود بهانز زنان یعنی چیزی هم بدهند و سه

روز دیگر منتر بهی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفتیم امّا گوشت نمی اندازند و درین بحر وزاین مقدار مرد
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هرکدام از ایشان چیزی بدهند بعد از بحر وزند و
کوده پرکنند و مسدود سازند و یک کوده را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پرکنند زیراکه
بیرون شهر می کنند و خانه بیرون شهر بسازند و بعد از تمام آن خانه را هم بسوزانند و آن آتش که
بخانه می آرند علیحده درخانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند
ونمی گذارند که بمیرد و برای آتش هر روغنی بیارند چون هوم کردن برده آنرا میدارند طریق
هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند
و هوم باید برهمن بکنابند دیگر از آن نسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند
امّا بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند و هومیکه یک بز در او بکشند
آنرا اگنشتوم گویند و درجگی که دو بز کشند آنرا ایون یکم گویند و در هومیکه سه بز بکشند و اجیم گویند
و در جگی که چهار بز بکشند خلتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و پچه هوم گویند و برین طریق کاو
کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا ویساک یا ماکسر کنند و هر کس جگ یکمرتبه
کرد باید هر سال یک بز بکشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد
سازد چه در مذهب بشنو آزار جیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت
احیا و زنده گردانیدن جانور نداشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این
طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض
از کشتن اسپ نفی خاطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست اسپی است
هرزه تازه توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نیز دانا
و بدر سرای هم آیندگان فته قدری غله بخشودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشند و غذا آن پایه کرد
نکند که تا روز دیگر باند و طلا آلات طاهر راست نعد تیاتت و دیگر هر جا که تنکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف
کند و در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و ریودی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نا
روا است عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننکرد و برهنه در باران نکرد و سر سوی مغرب نخوابد و حنی و خون و منی

و در آب روان نیندازند و پای برای گرم شدن با آتش دراز نکنند و از بالای آتش نجهند و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و
کاریکه احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود سگ سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر
و ده بخانه نباید آمد از پادشاه ارذل جنس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید
دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب را
برهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجشتی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند باز تا آخر
ماه را انجشتی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دوا
دشی و چهتی یعنی دوازده و یک شش و کام رساینده دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض
و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را حقارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را
زند باید خمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره
نکنند و با فرمان بر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث
در یک سفره طعام نخورند و صاحب خانه کسی را با آواز بلند بر خان نخواند که از ان بوی ریا می آید باید
نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای
مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق میپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر
که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق
بایرنا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و
مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از نور و دعشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در
نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوییهای او اکرداشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی
فشارد و پادشاهیکه بنابر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت

پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کشند بخمور رسد و داوگستری بر پادشاهان واجبست تا به
حدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع
شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت
میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت
خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت
نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده گردد چه ضرور است جانداری
را که بکشد باز زنده کرده اند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و بعضی از
محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه
منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدند
و فرزند مهتی پدید آمدی و امن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول شدند و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی مادر
و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ درمیان
فاصله بود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب
فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرد سوختن چون مشهور
تر است اینست بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حقتعالی است و از این طایفه نامه نگار سری
منی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و
میگفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی موجب قرار
داد و بملت خود عمل نمودی کسائی [illegible] مردیست از براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف
حرکت کرده بر کنار دریائی راوی که قریب باغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران آفتاب
پناه میجوید و به پرهیز میباشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف
ضیافت ایشان مینماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طایفه
از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود
موجود حقیقی چون علم است و از این بتمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات

پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایه مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد آمیغی یعنی بودن او که
عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت
اوست و آمیغی را بدلایل عقلیهٔ اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست
و موجود حقیقی این عالم را سمبا و ار بعرصه بود نموده و الا بوی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این
ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت هست
بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می فرماید
و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را
مواد ثلثه جدا جدا آشکارا کرده اند جهانرا برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است
بدریا و شرار بآتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست
و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند نفس درینحالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن
و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد
و حالت دوم خوابست که اورا سوپنه اوستها نامند و درینحالت از وصول مطلوب مرغوب
مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت
اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش
و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن
واقعه بیند و آن دیده را اعتباری رو یا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده
نشود و آن نوم غرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند
نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در همه مراتب در اجساد و با بدان
متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خداوندی رسد پس دام غفلت
بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت

بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بوده داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی
است این حالت را تریا و سنهالو گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود مکانی وارهد
و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم
اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام
آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم
دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعضی مصاحبت و مجالست ملائکه محیط دانند این
قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که بصورت فرشتگان شود یعنی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آنست
که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را
سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا
پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را بیدوان گیانی گویند و سالکان
سالکان هندوان معنوی این گروه حرف زده اند چون بششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق
ارجمند گفته آن مقالات را جوگ بششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از بیداست
کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هنداست
درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود
و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش جدائی صور و ترکیب
و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و طاعت و عبادت بضاعت
اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و
جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در کوه خود هیچ شکی نیست
از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد
جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر گرفتار و

آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل اند و بلکه بدیده بسا هنگام در خواب
خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که اینجمله خیال
و نمایش است آنکه در خوابست اینهمه را حقیقت می پندارد و رای وی که از راه جهان نادانست
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری
از آن نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث
بمنی می یابم در شق ثانی چرا اثر پیدا شد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری
می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا
هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بر اینگونه این بیداری نزد
بیداردلان کیانی خوابیست و شنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته که مردی را هفت
پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش دادار
پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه زاد و بعد از فوت پدر و پیهم وارث شد از خاور تا باختر
فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام
رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
بر آمدند طعامیکه سر انجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان
شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری بتختگاهای خود روند و آن شهرها را بنگرند آیا در آنجا
است یا نه بتخت بشهریکه دار الملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند
و عمارت آنجا را خود شناختند و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل
کار را در یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگری را ندیدیم نشنیدیم
و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت
چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه
در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان

جز نوم منیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید
همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست
پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر
که در بالا نگاشته شد نه گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاهدارد و مهیشر برهم زند
و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من کرده اند و اعتقاد
بر وجود حواس باطنی دیگر نپدارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آنرا در معنی
آفریده تا آنکه خواهد نگاهدارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین
مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که
جهان نمود بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیالست که از وست که فی الحقیقه
وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا بتعلیم اوستاد
یا بمطالعهٔ کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال وران دانند که از ریاضت
هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیست
و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا راج جوگ
خوانند یعنی بآسانی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و بندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را خواهند
راضی کنند و بندوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتد و بدینگونه او را سجده کنند
از بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری گفتند کدام
منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت که میکنم گفت چگونه
پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که و بندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در
وقتی که میخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طایفه گویند
که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که آنچه

فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم ننگرد یا بگوش نشنود یا بشامه بوی نگیرد و امثال آن باید بعمل آورد
تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته
آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت اناالحق
بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند
و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنکراچاری
که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهرچه روی دهد خورسند بود
روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل را اندازند اگر بزید و برجا بماند صادقست
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی
گفت نه فیل است و نه من و گریختن هم در خواب دید باید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و
هنودان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و رکهشران و پندتان کامل
همه بدین رفته اند رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گورینه گوینه گویند
پدر کیانیان اندیشور ینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر
است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیوه رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی
رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همیشه پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و
حقیقة آن را گفتم و حبس نفس نزد ایشان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ
روحش از کیالی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که اندک
سوادی که داشت همه کتابهای هنود را فرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم علمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده نوعیکه او را
از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا یکسان
میداند و دشنام کسی بخود و از ستایش احدی مغرور نمیشود بهرجا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از
بوی آشنائی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید
گفتگو میکند و جز آن بدیگری نپردازد و بکاری نگراید و جز از درویشان بدین کسی نمیرود و سوودرشن نام
خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز با او دارد و از زن و پسر و خانه التعریة باخبر است که مذهبی که مریدان می آرند

بدیشان میرساند چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه میپوشانند زیرا که او را از هیچ چیز
آشکار اپسنداری آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی
افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش عرفان است
و در وهمه دوئی بسوزم و بجای گوسپند خود را می کشم هوم نزد ما این است و جمیع عقاید هندوان را تاویل کنند
و جمعی کثیر مرید او گشته اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کهتر ز سودرشن است روزی از چشم میگریست نامه
نگار با او گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود
ندارد و اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد ع صحبت نیکانت ز نیکان کند جگناتهه پسر کیانی رینه
هشت ساله است بجائیکه در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه بر او بکشید از و پرسیدند که
چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا میپرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه خوش کند میپرستد چه این پرستش بازیست
من با بت بازی می کنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادی دست او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم
حروف در کشمیر بکیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی خوشدل آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخوانند از کیانی رینه
پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با
عرفای هنود بسر چشمه سالکشیمر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گونه طعام آوردند
و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی
قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید نشئه در ستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش
هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی اندکی از آن شکست و بخورد و خود را بغایت ستوده گفت
از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت اعظمای
مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کنیش بهت و سودرشن کول و آب بهت و مهتاب
رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی
رینه با همه آزادی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهروزی
شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و وسیله احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار
و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان
او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت

چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال
آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موی ملول شده بر لب رودخانه که موسوم است بهبت جای سر یعنی موی
گرفتیله وار شده باشد تراشید سری گنت بهت پندت قاضی هنود او را دید بدو گفت هرگاه موی سر
سترده ی در تیرتهی یعنی پرستشگاهی بایستی سترد جوابداد که اشرف امکنه جائیست که در انجا دل خویش
گرد و شبها تنها در محلی که مردگان را بسوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در
چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمده جهان سنگه پسر بهادر
سنگه راجه کشتوار مخلص او شده بتوجه آن از نقود آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت وارستگان
و او جوانیست که شعر نیکو میگوید در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد نوازش در آوردند از طرفین نبرد کنان باجمالان کوشیدند هر رام پوری بر فراز پشته
بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آوازهای دهبیره و کوس رقصیدن
گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از ان پشته نگونسار گشت و بهنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی
بفرق او رسیده بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که
در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره و جادو دو فقیر
بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار خورد
و سیر میکرد کسان هندوان او را گرفته بردند و پیش کاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوی گوشت گاو
و نان بازار خوردن منکر است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جوابداد که قشقه از زعفران
و صندل و زنار از نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بتحقیق
نظر کنی همه مرکب از چهار عنصر ند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد
و جادو از شاگردان او بود و بقیه لاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار به مسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی
بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش روی باو
داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر
که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آزاد بنکو
در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است و جز این حرفه نمیدانم زن از و کناره گزید جادو فرصت یافته

بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و هفت‌ول بسته و قطر پوشیده بیازار آمد شاطران
او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن
گاو و گوسفند می آویزند مرا هم یکی از اینها شمار شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما
چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب
از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نه خورد و نه آشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود برپا صفت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که میان پیشاور و کابل است یاران را گرد آورده به رود گرو
جان داد پرتاب مل چهره و چهره فرقه اند از کهتریان کیالی یعنی عارف و زاد بوم او از سیالکوت است
و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب را از اینها خوب
میدانند و در هر پیکر دوست را جلوه گر میدانند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه
از خلفای هرگوبند نانک پنجم است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او بشست و آن آب را
حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر که را به آیین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره
گفتگوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو جلیتان میشویند من خود دست بپا نمیسایم
جت قوم اند فرومایه در هند دواره جت بود و در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی
پیش خلیفه او ستاده یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که
در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت غرضی دارم همه مریدان نانک بر آیین خود جمعیت و دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از وی پرسید که دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت
از آن عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست تاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران
از پیشاور بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که
هندوان او را میپرستند موشی آسیب بانشمای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ
موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد ٹهاکری یعنی بتی که راه
موشی بستن نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین
بیشولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آن را میپرستند چنانکه گفتم بجای میخ

فرو برده سکت رابدان نسبت مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که انوشیروان و حاتم باشند به بهشت
بروند پرتاب مل جواب داد که یاری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت امّا اعتقاد ما
آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلّص اوست از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن شما
رکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما
مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره کزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان
انبازی نمود و از طعام سر به پیچید در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود
با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید نوائی پسر پیرامن کائیه است
کائیه فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آیدا رولی تخلّص میکند و از عهد صبی او در مجلس
درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللّٰهُ حَاضِرِیْ وَاَللّٰهُ نَاظِرِیْ
اَللّٰهُ شَاهِدِیْ در سنهٔ هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد و در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و به مقتضای اَلصُّوْفِیُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ بقید
هیچ دین و آئین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش
ظاهری سخنان بلند از وسر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشرا
قات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو ما نشان توئیم این نشان ها نشان ذات تواند
مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا
بی تو ما نوئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه
هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و نوائی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ گیانیان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از نجابت
و از زرگران گجرات و از شاگردان الکم ناتهه پی بعنی برده الکم ناتهه جوگیست مرتاض صاحب حال و بزعم
شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت* همچو فیروزهٔ افلاک بمیزد حکمی کو هر برکه ز طوفان که فانی
رستهٔ است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وپرسید که نام تو
چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتاب میخوانند پادشاه

کتاب از خوانندہ ستده بدست اکم ناتهه داد که این کشاریست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز نقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من بخشیدن بار گفته ام که
جهانیان اعضای من اند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی. رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است کی آتش
و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جوی پای من ست
مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که ز حضرت شاه
نشسته ام اکنون در آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر
چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب
خانه کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله گشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید
برخروشید که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که در بتخانه بودند
چرا بدور افگندید یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است
پرستیدن را نشاید بدور افکندیم اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در و
مردم پیدا شده ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید نشنیدن این سخن او را بند کردند
صبح بند بپا فگنده اکم ناتهه بود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین
تنگنا بار دیگر با هم آن یار که در صومعها گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

و ایشان گویند در هستی دو چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن بتغیر بپرورش کنند دوم
غفلت که آن را پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم و آفرینش و ذهول عقل به پرکرت
و رانجنه در عالم بدین علت دائر و سائر است و مراین پرش را پنج آزار است و آن پنج کلیش
خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیاست دوم همین اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم
ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدا نیست
و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطلوب و مطبوع است ورا او بخنن
و دویش برای حصول آن قبول کردن و رای دیگر را معیوب نگردن ابهویشه در گردنی و نگردنی به غضب
رود و این پنج رنج برشمرده پرش را آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را درنه گویند در نه چند

قسم است اوّل میتری دوّم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا بآسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و
این چهار طریق اربعه دل را فروگرفته میباشند و ادرا از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی نمایند و ازین وجود چهار
طریق پنج رنج که گفته اندیشت کردد و از هرکه آلام خمسه زایل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت
پنج لوک میابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب این حالت هر دو را
جدا شناسد و ممیز کرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد
یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است این است خلاصه عقاید نکهیان
در گجرات کو چک من اعمال پنجاب نامه نگار آتما چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و زعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بد و موجود
و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الذات یست واحد و کو بر سبب یکتا
ولی ضد است و ند و همتا و در لغت شبند ایشر صاحب و خداوند را نامند و در ای ایشر همه جیوانند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد ازین
آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه
بود ولی دانا و بسیار بینی آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجنابش
که سرمدی طراز است بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال
کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی
نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته و در اجسام و ابدان گردان
بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال میرد و باشد و جان را بی
یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علی هند پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه و دواس یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آن است که دل را همواره
بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراین ملکة الوصول هشت

عضو است اوّل یم دوّم نیم سیوم آسن چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادها
اما یم بر پنج قسم است قسم اوّل اهنسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوّم ستیم یعنی راستی
سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان
درگذشتن و بروی خاک خفتن پنجم اپرگره یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخست اوّل تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح
و قراءت ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت
و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسه و آن
پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و شکستن دم هست بطریقه مقرری و
ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت
پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در
قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکنول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر
در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخدا دادن که رسید دوگا
بردن فراموش کند بنوعی توجه در حضرتش فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود سعادت
مندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را
فرا آید و در علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی برو رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام
و مجموع نقایص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست غایت آنست
خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید
جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکهناتهه است
و همچنین مچهندرناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند
اما از شاگردان و مریدان گورکهناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند
و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت ناتهه آئی پنتی کنجهر پراکت ناتهری ارد ناری
باری اهزناتهه کم هسیب داس جولی پاندی ترنک ناتهه جاکر پراکت پنتی بنیک پنت فرقه را

گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند و
آنچه یافته از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آن است که محمد علیه السّلام هم پرورده و شاگرد گورکناتهه
بوده امّا از هراس مسلمانان نتوانستند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناتهه را پیغمبر بوده
و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام
نباشد چه خوک خورند بر آیین یهود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند
بر عقیدهٔ اکهیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط
خویش با هم آمیخته از پارچه گذراینده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب
چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها
از گورکناتهه منبعث شده و بهمه کیش توان بگورکه پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که بیکی از
دوازده سلسلهٔ جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر
هوشنگ چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فروبستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان
مشهور است و در هندوان و پارسیان شناسی گفته‌ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این عمل دم و وهم
است جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند
از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار روآورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آسمانی و جوگیان سپت چکر گویند
مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برگست آنرا بهندی مول دهار نامند و در وسط آن پیچ نزی
فراست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایهٔ سوم ناف است که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آنرا بهندی من
پورک سر آید و آن چون کول دوازده برگست مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آنرا بسود کست
خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بهنو است مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی
ازابرهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است تا آنچه ناگزیر است دانستن سه رگست یکی بسوی

راست که شمسی است دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنهارا اداو پنگلا و
سوکهمنا و بپارسی جهنا و بیناو ماناگویند و رگی از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت براستی مهرهای پشت بالا رفته
از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد بینها برود و باد دیگر
ازاین رگها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به
شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان
و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است
که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هردو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ
هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و
بپارسی دمانی باد نامند و همچنین بر فراز انگوره نشستنگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای
احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر برداشته سر راه وصول تبارک سر را مسدود گردانیده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی ربرحن مار و روشیبار گویند و راه رگ تارک میان بدین است چون کوندلی از
گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر برآید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور تبارک
سر برآید چون این دانستی آنها را یعنی باید جلسات را شناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا
هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی
نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آزار سانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر
در مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز کردن راست کند چشم بر هم زند و در میان دو ابرو بنگرد و پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد و تا بسر رساند و طریق
برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و
براست بهلد چون براست هشت باز از راست ببالا برد و سخت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام
و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص
ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیجا

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در هندوستان بسیار آمده که کهیچری باین فرزند است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کهیچری درین عمل کامل بود دل او از بودن در جهان بگرفت از
مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما
و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین
باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سا سنان نام مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر
درین عمل کتاب بیست و یکر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر درآمده و در
هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی مشهور بهت بردانکت است
و گورکت سنگه از تصانیف گورکناتهه است و ابرت کند راقم حروف ابرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارت از خضر است و مچهندر
یونس و این سخن در ابرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین لکهه برسها آمده
و رفته که او برجاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه نگجند بالک ناتهه تیشری گویند باز راجه زادها
بود و در جوگ بکمال رسیده تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومندی
نرفته از موید هوشیار مسعود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای خیر
درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تیشری نبی
همایون و حسی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار
و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آتی نبی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده بان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال
مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پشیاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مشهور است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده
در میان دو ابرو نگارند تا بکارنده پیکری مرئی گردد و اگر بیدست و پا و بی عضوی باشد هر کدامی را

قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون پیشتر چند بیکان دانند
که از عمر خیلی قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون ببیند خود را دفن کنند زود کیانیان هنند تصورت حیات لیست
و تجمّا اثری بروی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه کر بدن نیاید وار
تنی بهتنی روند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه به
تفصیل بن ارن بیرتهه آشرم گریهه بهارتی ساگر پری سرستی اکثری مرتاض باشند
و از حوالی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند و این طایفه منسوب اند به دتاتری
که او را دیوت نیز خوانند و گویند او تار این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته
و چون با گورکنانهه که مرشد جوکیان است و بزعم سناسیان او تار مهادیو است روبرو شد دتاتری
آزمودن را حربه خود بر گورکت حواله کرد گورکنانهه بصورت آهن ظاهر شد دتاتری او را گفت
تیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورکت افراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت
چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شده درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت همه تن آب شدم
انگشتن من وست بدار   تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورکت در آب ناپدید شد دتاتری
او را در صورت غوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون دتاتری در آب پنهان گردید گورکنانهه
چندانکه پژوهید نیارست او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست
میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست درمعنی حباب و موج هم آیند
انکاف این معمار را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار
چون شکست در اصل سناسیان دو گروه اند و نداری که موی دراز نکنند و مقید باموره احکام
سمرت یعنی شرع باشند دوم اودوت که ایشان همچو دندیاران زنار را بسوزانند و با آب خاکستر
آنرا بیاشامند اما برخلاف دندیاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند و غسل
هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با حوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پا سنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا سنجاف

دعوی کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است و راجه بهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبعمائه جامه را
گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند
که چون شاستر بیدانت را علما نفهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را
ظاهر سازد و او را درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب
سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم
این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج
گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه
دندیان نیست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان
انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود و چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مام
و پدر و فرزندان هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس کف دست
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد
سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجایش آن باشد گویند از مواظبت طریق مذکور در
شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که
بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم بآبی
عمیق رسیدم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بپشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من نظر از صفه سنگین که قریب
بتالاب بود و انتظار میبرد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بدان
سنگها که کم از ده گز در طول نبود ندیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپ فرمود
چنین نیست یکی از یاران ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بردوش
خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشسته ناگاه
سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ نباشد سنا

برآشفت وازین ده بیرون رفت وزان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع
نشسته بخود مشغول بود چترروپ با او گفت که درویش مهمان ماست ساز ند کار بخواندن او جواب داد که تو رو
شنائی فراز آور بجز گفتن او چترروپ نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب فروخته گشت وکران تا کران
پهن دشت فروغستان گردیده و آواز جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و
جدا شدیم و براه نخستین بر آئینی که مذکور گشت تا بآرامگاه خود آمدیم گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید
که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاد
راهبر است ما مصاحبان داوریم داور را از تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آو
نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن
مؤبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت خوشدل
شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته پس آن بر
کنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف
باشد تا کردار گذارد پس بتبریز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چترروپ دم بسیار گرفتی مؤبد هوشیار گوید
که نوبتی دیدم مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او درگذشت و گوسائین چترروپ
در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در
کیرت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض و پاس دم را نگاه
داشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که بهارتی عین
چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و
کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا رسید
پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدابنده باشد دیدم با کبر سن
و افزونی سال و دریافت عالی و پر حلم و صفاکیش و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک

و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه
قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب
ایشان ستوده باشد قبیح است درین شهر نتوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم
پادشاه قائل این آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است
هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش بود در آن آئین بودن ستوده نیست
و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو
خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بدنیست ایشر کر را بسال هزار و چهل و
هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که پاس حبس نفس کردی همچنین بدن کر را دریافت مردی
بود در انواع سحر و شعبده با ما هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک سیخی و از استخوان شتر برآوردی و به
استخوان برابر بیدی و بیضه مرغ از آبگینه سر تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی شناسیان
که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتهاد بیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف
نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که نگاشتن
اسامی آن گروه این نامه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند
زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده آنست که شو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه
و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را باشکتی گویند و از زن چیزی
برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسانند چون سراب را آب و این روحانیه اصل و
ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن راجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت
و قدرت بقهر باشد هی حواس نه با طاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن باشکت
خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از و می زایند باعتبار صدور و تکوین
و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این
نیرنگ یا بور است نیاید عبارت از انعدام کردگوی او نیارد کرد یه موجودات علویه و مکنونات سفلیه فرقیه و شیقه

او بند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات از این
غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله پیکر از دست ندهد
این بوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند پیدا باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اوّل مول ادهار یعنی نشستگاه دوم منی پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای آسو
و محکم آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر سینه است
تا چنبر گردن و ششم اگیناچکر یعنی دایره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندراست یعنی روزن
روانی و منفذ روحانی که نارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر عزدیوی یعنی
جهان فریب پیکر است و درین موضع سهیاءت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب کسی آن را چنین
طلوع انواع ازهار بای یاچین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسا بر عطریات و غالیه و زعفران و صندل
جسد و تن او را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس ملباسهای فاخر گشته بدین سیاءت که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او
ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در یوگ شاستر بازنموده آمد و اطاعت باطنی تصور
او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب تصور دائمی و مطیع راهکت یعنی حرمی و سرور این سرا و مکت
یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جمعی از این طایفه بدان عمل کنند و نزد ایشان
توانائی زن مهادیو که بهوانیست باده بر شوهر است این فرقه بیشتری شو لنگ میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار
لنگ مهادیو ند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود میشود در
پرستیدن سزاوار است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردیکه با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت ببهگ است
و منار عبارت از لنگ بود و بنا برین محراب و منار باهم میباشند در اکثر جاها و جمعی که از سود این کیش ازند و
اکلی ورین طایفه بسیار ند و اکم طریقی است که در آن آیین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر کاسه
سر آدمی که آن را کپال گویند بهوده آید خوشتر باشند و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آن را ابل خوانند
و بسها بنام سوم که آن را شو مسان نیز گویند روند و آنجانیست که هر مرده را سوزانند و درین مقام مستان شوند
گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آن را شنکت پوجا نامند و اگر پا استری

یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر است و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان
برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد
بر خلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی
از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی
نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
خیرات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر آنکه
رنجه دارد سزاوار نفرین ایزد است چه درین کار هر دو لذت بیابند و المی یکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز
در زنان نباید که زن دیگری نیست چه مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم
اخشیجی است و زنا را العظیم گنه ایشان را اشکت نامند یعنی زنا بد یاد کردن کنایت عظیم و فواحش بود لیکن
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمیست که آنرا نرمید
نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو و پس از آن اشمید یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون
کلادیک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و
در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش
فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و انصاحب عمل را اشتی و عقیدهٔ این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی آنکه پرهیز از خونریزی و بطهارت بود و نست و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و ناپاکی مفید بود و نست اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند
هر دیوته و دیو را دو هیا نیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند
چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند
او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی بهت ناشته دست ستایش او را خوانند و برای بعضی
دیگر بقا و ورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را
داسی و داسی پرستار را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند

میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده گوشت او را بخورند و این عمل را بغایت
نتیج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوبها و دیوبها بدینگونه بدست می آید و مخلصات
زنان ستردن را نزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت
نمایند و کام یابند آنکه زن خود از دست مرشد برد در صافی عقیده آن سخن دارند و کسائین ترلوچن از همین
ازین فرقه بود و پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت
هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز
درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است
پنجم منتر یعنی اسم آیین هندوانست که ماهی جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد
احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابو الحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خویش که با
کسائین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان
کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود
جمعی از لولیان را تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر زم ماهی نباشد و گوسفند
نخست برای کشتن حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه کوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت
لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان کوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد کوسائین از
دست ظفرخان بر دور رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معزولش کردند
بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود
بهمدران زود حالگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج
ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی
گوید بیت عنایت صمدی رد کفر ما نکند اگر بحال بد برد صنم پرستی ما شنید و ش این نوش فرمودی که
محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه
تقدیس و تنزه ضرورست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و سفلی را از قسم ثانی
شمرده اند راقم حروف گوید بهمدرینسال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سد آمدی

که از این طایفه بوده دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آورم او دختر
خود را بیاورد و سه دانه موی او را ببرید و بر روی درخت بلو سپید و بدینگونه با او آمیخت و بدر درخت
مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانهٔ من شود و چه عقیدهٔ این قوم آنست
که چون چنین کسی با زن ستروان اختلاط کند از آنچه زن خواهد بپسر شود بنابران بعضی از زنان در اثنای همخوابگی
با کامل از مکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بند رستن میطلبید لاجرم میدانند پیش چشم شوهرش با آن زن
بیامیخت روزی میدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بهمرلی
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و
ما را مضحکهٔ عوام گرداند میدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون
در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد بنامی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و
رنجی میدانند و در ازالهٔ آن کوفت التجا بدان روحانیه میبرند یکی از آن روحانیات تبرماست که چون
کسی گرفتار آبله گردد جانوری را بدان مکان برده قربانی کنند بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیوة ملا احمد
تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقلیبوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتاب پیکه آداب زیارات
این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها چیز است بوی خوش و حلوا و مسکرات و ملا احمد تتوی
در خلاصة الحیوة گوید که برای قربان برامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده اند از اعاظم اصنام
زمین کلنگ کنک درکا بوده گویند راجچند دیو راجهٔ عظیم الشان اودیسه از سلسلهٔ معروف بگجپتی زرگری
را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو بداد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را
از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن بهبود دشوار است طلا همه بر دماند بدین اندیشه به
خواب رفت چون بیدار شد دید همه طلا بر جاست و از همه طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای
باز مانده نزد راجچند دیو برده حقیقت باز گفت راجچند دیو گفت طلای باز مانده را بزرگر بخشید
و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گجپتی زرکت گمند دیو در قلمرو او ملوک
طوایف بهم رسید و بشناسته دیو سکر از راجه سند پور سری کاکل را متصرف شد و راجچند دیو بسری کاکل
بهر او تاخت راجچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درکا را خادمانش در دهی اندختند و از آنجا بدست برهمنی

افتاد و به همه درگا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمدی که
پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با شناسنده دیو گفت شناسنده
دیو بت را از او گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه بداد و بت را به نزاین بود که مقرا او بود و برد چون
از و نیز آنسان طلب نمود شناسنده دیو هر سال کسی را از وزرد و امثال آن برای درگا می کشت بعد از شناسنده
دیو فرزندان او بدین عمل می‌نمودند چون اکبر پادشاه حیت دیو که از احفاد شناسنده دیو بود کشته شد و در ملک
ایشان فتور راه یافت دسونت را که از نبیره های شناسنده دیو است درگا را برداشته از بیم سر لشکر
جلیل القدر توقلچی خان بیگ به مارکل کر بجیت و بهوپتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار رسیده روز
دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت
زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا اهل هند و آن ترسول
گویند و آن را بر جهیشا سر عفریتی زده بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست
دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای
چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار چنبری بود و الحال هم در قریه از قرای کوهستان
نندپور و امثال آن آدمی نژاد می کشند و دیگر از اصنام دیوی سهر لبترا است که موسوم است به ماولی
عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آرد دیوی بصورت زن تره فروش
اردوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد هر کس او را
جمیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه هجری
سپهبد نامدار توقلچی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع سهر لبترا است محاصره نموده مسخر فرمود
و چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدرود کردند که تقریر
راست نیاید و آنرا مردم و لشکر حواله باثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی شاکتان هستند
که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند یا زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم
شیو را در شیورات که شب متبرکست می خوردن ضرور نیست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را
پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل بنفشه
در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانو گویند و سری کنت کشمیری

در اکثر علوم اہل ہند داناست شاستر وانست و از بید تا ان شاستر یعنی علم ہندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل
یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الٰہیات و امثال آن نیکو میدانند بسال ہزار و چہل و نه ہجری نامه نگار او را در
کشمیر یافت از صلحاء ہنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جہانگیر پادشاه بمنصب قضای
ہندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند و در ہیچ امری نیازمند مسلمان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر
شده که طوایف انام از خواص و عوام باوجود اختلاف مذاہب و تباین مشارب که ودایع بدایع حضرت
منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از
وجوه دست تسلط ابنای زمان بجمال خلق دراز نگردد و زعم ہندوان آنست که ہمه تیرتہا که در جہانست قایم
مقام ہر تیرتہی از ان در کشمیر تیرتہی ہست که با وجود آن تیرتہه کشمیر را نیاز رفتن تیرتہای بلاد دیگر نباشد و تیرتہه
محل بزرگوار را گویند مثلا پریاگ که اکنون مشهور باله آباد است و شہاب الدین پور است و گنگا در لار سون
وقس علی ہذا و در کشمیر شگفتہا بسیار است یکی از ان سند براریست و گویند برہمنی مرتاض بود و از باستان درین
کوہسار ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی بکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی
چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برہمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی و درین ره سپری از پرستش
باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بدام جای تو آیم
از ان باز چون نیر اعظم پرتو التفات ببرج ثور افگند از ان حوض که نزدیک معبد اوست بجوش شد سند برای
در دره کوہی واقع شده حوضی است مربع و در رکن مشرقیش باو نیست سر کشاد از ان باون و از بعضی
منافذ و سوراخ که در گوشہای حوض است آب بجوش شد ہر چند بنیک نظر کنی بن او یعنی باون ناپدید است
و در وسط طرف شرقی ہفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذیست
که آنرا استہان سہوائی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاہر شود طریق جوشیدن
آن آب نخست از باون بجوش شد بعد از ان در سپت ریشی و سپت ریشی در ہنود سپت رکہه گویند
و آن نام نبات النعش است و از ان پس از استہان بجای استہان یعنی محل و سہوائی نام زن مہادیو است چون صحن حوض
پر میگردد و از پایہا که دارد بالا آمده از محراب بیرون میرود و از شالیبان و ہندوان دیگر که از شہرہای دور
آمده باشند خود را در آن اندازند و گردہی را که گنجائی نباشد از بردن آب به میدان ندبس و به تنزل نهند چنانچه

اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب هیجوش شد چون این ماه بگذرد آب
در و نه بیند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ واقفان
حقیقه آشنا سند برار برار طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمانان نمای کشمیر سند برار برا بادن بوعلی گویند
و زعم ایشان آنست که این عمل از شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است *

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن

عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه ثلثه صد و ستی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت
آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت نفاس
عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی
بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است
و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس
بابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بابیورد رسید چه محمود صورت
بوعلی بر ابرچند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چاره آن میکوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط
کردی علتی نبردی شیخ با خود گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید
آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکایک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده
بود چون بذکر محله معشوقه رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را خواندند
چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آنسرا را گفتن گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز
بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که
این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص

کردند صورت قضیه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس
باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی
حاکم ری بتجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون
شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست
شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت
یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او بگریخت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا بیرون آمده بچارهٔ شیخ مرض
او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی
نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن این حال علاء الدوله بن جعفر
کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطا مختفی گشته
بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله بر
مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و در مرض اجتناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوة طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد دست
از چاره باز داشته غسلی برآورده اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق
و مقربان ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور
خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته
بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه او در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی نه
چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آن نگار آن جناب اختصار افتاد و غرض از ایراد
این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ به کشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان
صفت ربانیت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی

وموجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهماکه فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکی است
بادم بود و اینها هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود
گویند هر چه جسم است و جسم را دوئیت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات
بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می
پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اوّل سانک
دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سانک در خور دمکت یعنی آزادیست
چه او بی تنومندی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنک
شریر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اوّل که پیکر مردی و زنی و صورت پری
و مادگیست مصوّر و متشکل شده در بیکنهه که عبارت از بهشت خرّمی سرشت باشد و مقر غرّش آنجا
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و نا ثواب و نیکوئی و گناه مساویست
گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیات در اجساد متردد گردد از ثواب
با اهل ثواب محشور بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقران نیابد
و اصلا بمرتبهٔ منیعه مکت فایز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته بهیئت
نخستین که تذکیر و تانیث بحث است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهیم گویند معذب
باشد از آن مقام کثیر الآلام بر نگردد این است خلاصه عقیدهٔ بشنوان بادهواچاری خلاصه مذهب بشنوان
مانندی آنست که ایشان گویند سانک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق
باشد و حصول مکت را طریق اینست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس تابعان آن
ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم دانند غیر از ذات مقدس بشن و بندهٔ منیه او را
یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل بدیگری حرامست
همچنین یاد فرشته جز بشن نا روا شمرند تفاوت در فرقهٔ اوّل و این فرقه آن است که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان

دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوان رامانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان
خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف قشقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که
بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سیوم هربیاسی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند
و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای
خود را نزد استاد و مرشد برند تا با او در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست
که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام
برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام
غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با
کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی
بر که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیامده است آمدن یعنی رام در اواخر حکومت زنش را که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند
و از بشن راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بهوا طیران
مینمودند و بر آب میگذشتند چون دهان بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت
چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه نیز می نگارند

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت
ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و
آن ابیات بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن
دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد
بکیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چو بسم الله
این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشبیری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند
و حقیقت او به جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از یزدی وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از

هستی

هستی او شناسند امّا گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهر عشره
قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی
که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سمپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است
بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشدجوئی پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت آنچه میجست نیافت
سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقیدان نبیند
کبیر چون میدانست که رامانند با جولاهه حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شسته روان مجرّد با آب طهارت
داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند
برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند
رامانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت
از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و
حال آنکه شما روی او را ندیده اید چه که جولاهه فرومایگان اند رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند
و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید
مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر
کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته بودند
و ستایش آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر
که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر
جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت
کبیر گفت شما تا حال مقر بودید که بآب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان
شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را اثر
و در هندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش نیاز پیکریت کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی
دید که برای پیکریت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری کرشنا

مرگ بجز بیخودی و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجه جماد است اگر نبات جانی بودی
تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن سنگ میداشت بر او دست تا دیت کشادی بر و
دانای بیداردل و انسان کامل را که مظهر ربّن است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا نمودی روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی
نداشت از بهر رجبست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او برآئین وام چیزی توان
گرفت زن پاسخ داد که بقالی درین کو پیدا شده که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم
شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر
رفته چیزی برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت
و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون
فقرا تناول نموده بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر
بطریق راستی در آنشب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه
در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که
پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بجد اسوگند داد که حقیقت واقعه را بازنمای
زن ناچار آنچه روداده بود بگفت از شنیدن این سخن نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون
دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت
کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت
کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند
چه هندو میپنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند
جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را
منسوب به کبیر میدارند چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بیشن بودند نامدیو

برون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته در پشت تبکده نشست مقارن بدان تبکده
بهکر یدور و بدان سو گردید که نامدیو بود و پره کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه
میفرماید در هنگامیکه در لباس پراکیان عازم سیر گجرات بود نی چند از پراکیان دید که از دوارکا می آمدند نشان
چاپه بر دست و بازو داشتند و هرکس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر صورت
حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پره با پراکیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این
نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد
مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن
او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجراتست رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته
اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ نافتی مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخوانند
سبحانی گوید بیت فریادکنان خدای را میجویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت
که از بنادر مشهور هند است حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره ازو پرسید که از کجا
می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پره سرقه که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر
بماند پراکیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی نجات بپیوند حاصل شود
و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند پراکیان هم خود را جینو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف
بید و کتابست یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند
میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و پراکی شدند و ازین طایفه مار این داس نامی را که
رامانندی بود که سپردای نخست است یعنی قسم اول از چهار سپرداد در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در
لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی هیئت الله
تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
پیرایه گوبلی از پراکیانست و گوبلی فرقه از کهتریانست پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات
به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم
الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد
و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را بجور میکرده اند درین نشاء سزا مییابند و هر عبادتی که

بقدر رنجی ور آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق ریزه دستان را گرسنه
و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب باز آمدند و سناسیان تنها دستی را
که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی میشمارد که خادمان را نگذاشتندی که از پا نشینند و آنانی که خود را
می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه می گیرد که فرودستان را آویخته اند و طایفه که
بطواف مواقف نموده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیجا بدوانیده اند
و مزد نداده اند چنانکه بعضی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار ندارد ارواح جمعی میدانند
که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان و ازین است منکر ریاضت است
اما بر خلاف عقیدهٔ پیراکیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید
ایشان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کش از و پرسیده نگفت راجه بود شهوت
پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال
در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و انند به
پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته انند طعامی چرب
و شیرین بدو میداد تا بدن عنصری پدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس
آگاهی او را انگوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب
از ینطایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی
دوری مینمود و همگنان را تواضع کردی مانند برانا شیش از زنده بیرون نبیند اختی و گفتی برات روزی
او را بر تن ما نوشته اند پیراکیان را مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مندیه همه تراشیده را
گویند و با این فرقه سناسیان نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد هنود است
مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته شدند
مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آهیخته گوشها شکافته حلقهای چوبینه می انداختند
تا ایشان را جوکی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه انچه بحواس ظاهر ادراک کنند آن را روپ اسکند گویند مفهوم حواس را وید یا اسکند نامند و خود هیچ

واما نیست را گیان اسکند خوانند وحیوانات را دانستن بوسوم سوگیان اسکند وآنچه در دل گردد
یعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر وحیوانات دیگر نفس ناطقه یا طبیعت
و عالم و عالمیان را صانعی بنیا نشده و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور نیامده و بروز
نیافته رنگی از صدق ندارد و دعوی وادی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما
ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید ازین پیداست که گفته هوم کنند
و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و آنرا عبادت مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان
رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از آنکه خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در
پی مرده طعام پزیده دهند که بمرده رسد مثل آنکه مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفته
در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بدو رفته سیر نشود هرگاه بمرده رفته نه پیوندد بمرده
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب
و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است
زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده
و نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز نماید مانند
آنکه چون نجاست پوست باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن
خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرسانند و از همجنس مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث
آبادیست هیئت خلاصه عقاید چارواک روشن ترگوییم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون
صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید کی امری مظنون موهوم بل معدوم
گرود و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شد و بهر نوید جنت
و در حسرت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و باقوال دروغ امید
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات فایز شوند و رقاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن از انشا باید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت
بگجیند باهم تالیف پذیرآمده و در چنینکه ثبات ترکیب سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است از آن آسایش حیوانی
نرسد توسل باید جست چون ترکیب هیئت متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی برین طارم و نعیم

و نزول و نا بجحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت بیان
میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری را زونانت طبع میپرستد چون برهمن
زنار در گردن به بینند گویند گاو دم رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی
بکوهی عزلت گزیند گویند سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی مار نمود و چون در غسل
بینند گویند میل مقام ماهی و صفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان
سازنده و دارنده و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان
گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند
که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست
جواب گویند که آن اشاره بنچه و انثیین است و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است

نظر دهم در مطالب اهل ترک

ترک شناسی علم بحث است مشتمل بر شانزده قسم بدینموال اول پرمان و معنی
آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است
چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از دور دیده
شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده
باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آنرا بپذیرند چون
هندوان بید و مسلمانان قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پریم است یعنی
وصول بهم و اقتران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس
جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا بعبره محل لذه
و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات
ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من و آن حس باطن و آن نزد اهل هند دل است
و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سوم موه و آن جهل مرکب است نهم پرتیاباو و آن باز آمدن بود
خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارة ازین است
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان

نکره

نکبت باشد کسی را فراہم آید کہ بیست و یک الم کہ شمردہ میشود از و دور گردد اسامی آلام اوّل شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس کہ پنج ظاہر و ششم دل کہ پیش اہل ہند حس باطن است و حواس باطنہ دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاہرہ است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکہ بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و بہ بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگرندہ دیگر است و دیدہ شد دیگر چنانکہ بیننده باصرہ است و دیدہ شد گوزہ یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست یافتہ ہمہ حواس را داند و یافتہ شش حس را کہ شش چیز است شد رش گویند و این سیزدہ گشت دیگر شد بدہ یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک بشش مدرک دیگر سوکہ یعنی لذت اما لذت حسی و دوکہ یعنی الم و این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزدہ گانہ شمی است آن چیز را چیزی پندشتن است چنانکہ کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند کہ چیست گوید چہ او است یا آدمیست چہارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند ہرکہ بحکم رفتہ خوشی باید نہ بدی پنجم درشتانت یعنی متمثیل چون کوہ و مطبخ یعنی کوہ آتش دار است از انکہ مطبخ آتش دار است علت ہر دو داست ششم سدہ انت و آن یقین دانستن بود ہفتم اویو یعنی مجزا چنانکہ گویند کوہ آتش دار است از ہر دو جزاوّل را کہ درین مثال کوہ آتش دار است باشد پر تگیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را کہ درین مثال از ہر دو داست ہیتو نامند یعنی سبب ہشتم ترک یعنی بحث چنانکہ گویند کوہ آتش ندارد در جواب سرآیند دود ہم ندارد نہم نرنی و آن زود یافتن است دہم واد یعنی ندا کردن و آن ارادہ سؤال از حق و صدق است یازدہم جلپ در پرستش راست اراده غلبہ خود کند دوازدہم وشند و آن عبارت از انست کہ طرف خود نگاہ نتواند داشت و غیر را ہمین نکوہش تنہا کند سیزدہم ہیتوابہاس و آنچنانکہ گوید صورت ابدیست برای آنکہ بچشم دیدہ میشود مانند کوزہ و حال آنکہ کوزہ محسوس بصریست و صورت دریافتہ گوش چہاردہم چہل و آن معنی را بمعنی دگر بردنست چنانکہ یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیدہ است در جواب او گوید نوکنبل تا وا او از کجا آرد نوا اوّل ہندی تازہ است و نوثانی بمعنی عدد نہ یعنی تسعہ پانزدہم جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکہ گوید صوت ابدیست برای آنکہ ساختہ است مانند کوزہ ہر دو ساختہ فرشتہ است چنانکہ کوزہ ابدیست صوت نیز جاوید نیست چنانکہ کوزہ بگوش نیاید صوت ہم بچشم نتوان شنید شانزدہم نگرہ

وآن اراده و غلبه خود است بر غیر انیست مجموع شانزده قسم و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوعست
و او را صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبداء اتحاد و مانند تا رود بود که
با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق از ضوابط
غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراستهٔ من است اشارت بچنین ضوابط
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این است که اهل فارس
میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده حضرو حکمت پرست اسکندر در وقت استیلا بایران
منطق و مراتب دیگر حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد

نظر یازدهم در عقاید بود

که ایشان را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ
نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تر از شرع براهمه نبود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
گنهکار را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوان ها را بگنگ اندازند و آن عمل ستوده
شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت
حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری
باشد در آن بماند پس آن پارچه را لحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد ازو جدا شده در آب جا گیرد
و اکثر بانیه و بابهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این
فرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچینه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها
که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند
و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زمین بدیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم دقیقه فروگذاشت نکنند و چون بخانهٔ ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند
و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را به یکتائی پرستند و از جمیع نقائص و
نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکدها دارند و

درویشان هردو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر غذا برگیرند که از
گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از انیسان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی
گرم کنند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند
و مانند درویشان هردو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند
جتی اند اما موی بموچینه نگیرند مثیر اشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت
نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت غریب از مردم
خویش باز گوی که بیگان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد چه اصحاب تعلق آزادی بکسی نرسانند
اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی
خدمت او کردی روزی زن از نامهربانیهای شوهرش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر
من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار آئی
پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه
خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه بالد
که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه
از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روانشد همه جا
میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که
نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را سوی که این مرد سرپوره جتی بود
نه مهاآتما نامه نگار گوید سرپوریکان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از انجمله مهرچند لو در هزار و
پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شوررام پوجاریر ادر میرتا که از مارواراست
دریافت جکنه نام بانیه را در راه ول هندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهایندن جانداران کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین را جهاب سیار ند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و قیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا میچرانیده

و گویند در گجرات از بابهاجی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او بنشست و از بند خویش
پیشپیشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بابه گفت
پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بابه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر خواست چنین تا
بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد پیشپیش را باید خواجه حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار
هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند

باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و جدائیان و رادیان
و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
توران میباشند و همه بلباس مسلمانان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه
بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است
عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن برارند و شامل همه
باشند و عقیده ایشان سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حقتعالی اول
تنها بود و کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است
کرخترکهه است یعنی چهار رو دارد و دیگری او مهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد
و در ناف برهما کولی است پانصد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت بکه است یعنی
هشت رو دارد و اشت بهوجا است یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش
ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش
سه چشم اوست و دیگر شیو باشند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را اوکمیان و شنیان انهانک
چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما چنانکه اشتن یعنی *
تولیده مو کردن که شیوه سناسیان اودهوت است در کلجگ بهم رسیده و این طایفه بغایت
مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر
جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و تماک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس

وامش پرتو است دہزار بش است پرتو بش و بش نراین را گویند و یازده رودر پرتو رودر در نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند وایشان فروغ ماه را به شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گس که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهه سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنونت در رد حانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا چنډکلا هنشری گوماری بشنوی باراهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرسی که زن برهما است رکهیسران یعنی عابدان ست جک کاشب پدر آفتاب و بشسٹ استاد رام او تا ربسوامتر که چهتری بود و بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ نرا این که مشتمل است براحوال رام اگرسه اته بیاس صاحب تاریخ مهابهارته برددراج چمدگنی از دوا پر جک گوتم کپه پرشر نارد از کلجک چونه اپروته اورده جا مدکپه دایهنار نده جاو یداند و سپت رکهیسر که سپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدا گنی بشست باید دانست که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه بجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه جوگیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده فرقه ایم چون بهمدیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدامست و مریدان اسالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از و خلافت به امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود و این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان

فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید
بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی
از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در انجا بود جبرئیل گفت
رضاستان و بتخانه درآی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد بتی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند
وجمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت
بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از
سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند این است که لباس بنی هاشم سبز است
چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته
پروری جز دانش نمیدانند قدری بنگ بدهید تا باسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون
درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سرّی که از و مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند
بسیار ند و آنچه مشهورتر ند نخست مداریان اند مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند
و خاکستر که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن بپیچند
و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ
بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ
بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر تا سه سیر بنگ میخورد چون
باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی دررسید که بسیر بهشت رو و چون بدر جنت
آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این
جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از ان در که مانند سوراخ سوزن
بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند اورا
می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی
گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا آنگاه جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی
دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش فروختن

بهمن رسید مدار رو به پژوهش جمن آورد و با جمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی گو چیلت ابدال مرا چه
کردید جواب دادند که ما او را ندیده ایم مدار بجز و شنید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار
با جوگیان گفت که جمن را از همه شما باز آرم یا از یکتن جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای تراکنده جمن
بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه پیشی برون افتاد و بنوعیکه نه سوراخ پیشی جوگی کشاده شده و
نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در انمکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در انجا
شفا یابند و هم ایشان گویند چیتیا پتن نام حرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمانان در انجمنی
که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هرکس سمرنی دست مرا بکشاید و شهوت ورا نزاید کامل است
همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند اما روی چیتیا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت
بجمن سید جمن پیش چیتیا رفته بذکر خود سمرنی دست ورا برآورد و اصلا شهوت ورا غالب نگشت گویند ستن خوا
ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از عذری بود که کاملان را بار سال باد بایسته با اعضا لاجرم جمن از درویشان هنود و
مسلمانان بالاتر گشت و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید
جلال بخاری ست و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند
جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند
ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند چنینکه علیست و آن کرمیست که در آب میباشد که روبیانش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی بپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه
مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند
برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد ازان
کلاهی به ایشان دهند و شجره خود را کلاه به سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست
که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است
نه بینند و پیر ایشان هر روز نوداماد است چه هرجا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید کرنای
بخروشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح

نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی
هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و اینگا
نشان سیاه دستست و عمل بسنت مصطفی و در آمیزش بین اکثری از مریدان او دیده بغایت نکار دوست اند
دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و میوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی
از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته
خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این
کار آزار با ایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چهار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی
مدار بر دم و نفس است و انواع مخدرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان
مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کدا از این باشد و این سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر
تجرد و شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض
هم باشند و ایشان را کاکا از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود و در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هرگاه خواستی در ربایه تجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه در
پی او دویدی و مریدان او هم از این در ربوده بودند از هندو و مسلمان هرگاه در ربودی نقل از کیش
آن هندو بودی یعنی بر هندو کلمه محمدی عرض نکردی و مخنویش بساختی و مسلمان را نیز تا روشقه دلالت نکردی
هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و
هندو اند نبردی مکرر امداد و چند شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم نیز داده اند تا
صبح دم می نشستند و در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم
گفتند امر از تواست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند او روزی
آواز موذن شنید گفت کلام الهی است و سقا ـ ن بدین یادی از نیک ر باشند گفت حق است اینهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو خدا از هر دو منزه است و هو المعین حق طالب علم گفت
پس مؤید مباد از چه بود خدا از مصاحبت تو بری و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند بطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طیب

درآمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من ننگ کنم نفستیم او قاسم انوار است من قاسم
اسرارم ازین دست در هند مردم بسیارند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان طایفه
سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند
که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند و گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان
بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان
ازین برآشفته رو با ایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند
تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله خویش سا
ختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیانند و ایشان خود را بغایت
قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیانند و ایشان نیز مرتاض اند
و عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آیین فرقه خود را قدیم گیرند و
احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و سراکیان و نانک پنتهیانند که عقاید
ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هرداس اند
و هرداس از قوم جات است از ده کایر از اعمال سوالک غلام بنی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از
راجپوتان هرداس در شکار بر آهویی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که بر و نیز تیر رسیده
بود هرداس از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم
جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هرداس در هزار و پنجاه و
پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جمعی را عظیم نشمرند و هیچ شی
از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نشناسند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند
لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست
بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند
و گیاه سبز نیز نبرند و هیزم را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی
و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک
بسپاریم هر کدام را که گزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو مردی بود از ندافان ده نراینه نام که از

اعمال ما روا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت درگذشتن و کنار
از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون
کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر
خورند دیگر بابا پنتهیانند منسوب ببابا پیاره اند ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگرند
و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه بروند بیت سؤال بی‌زبان باشد بلند
شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر شنیده شد
این طایفه تابع گوسائین جاهناانند و از جوگندر داس شنیده شد که پیر ایشان راجهیان نامی گفتند مرید آن
او از هندو و مسلمان طریقه بشوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه
کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنجوقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و
انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند
بخلق نکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان چون از بخور روا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بگور ریشل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج کهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند
و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما بده یعنی نفس و عقل دارد
و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوکت یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
سرور پرپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت
یعنی نیر اعظم است و مستحق ندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و استت یعنی دعا و تکبیرات و چون آفتاب برآید بابدن
پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد
لوین ابار سو درش درشت مینهن مهاا و تمار اوتم پرکاس پرپهتی سمرن مهاداتا مکت سنکت آتما دات
سربر جوت سوا تما بده نات سرب جوت اتپ پرکاس پرم جوت او پاسک سرکت داتا
دیو سهاچه نور بها مند و اشراق بلند داری الصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو فایز است تو آن نیر یکه
هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امید داریم
و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه کردیم چون بنگریم این نور بود از مجد و بهاء و جلال حضرت

نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوریکه بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجدد
بتسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دینی یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش رسان
بخش سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک
جمیع لذات دنیوی کردیم تا در جنبامندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان
گویند هرچه در سرلوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او رامی بینیم
دلوین یعنی نصر ربوبیت حضرتش پرکاشونت یعنی نورآمودی ساریم و سن نکری یعنی مجردات رامی شنویم هر آینه
بده و آن یعنی غافل از وبده گشته نشوند دل نه بندد لاجرم آفتاب را ذات نتست نات یعنی خدای هستی دانند
و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار جیوالی باز دارند و آنرا جیو دیا نامند و بقدر توا
نائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا ادهرم مارگ گویند
و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم
سازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند
و قایل اند با کاس و گره باو تاره و پهل یعنی افلاک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین پند انک
یعنی طب را نیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی
معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی
حضرت فکر وارد شود تعیین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادی جتیا ایلوک و پلوک
یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه
و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب
بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی
که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود در و
می افتد و برورش یعنی باراندن بارانها قادر باشند و میکهه و ندهن یعنی حبس امطار کنند و بس کردن
توانند یعنی بهر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و آناگم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی
بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران و حوادث عالم خبردارند و بر آینه دل
ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند وهناک حادث گردد جمعی ان

مرتاضان گرد آیند و پیش مرهرن یعنی قاهر الحسّی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور
اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بود و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند بمحسوسات
مشغول نشوند و آنرا اتیاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا جتی
گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا میرند و از ایشان جز قدری غذا نا چاری نه پذیرند ایشانرا
پراگی و اداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه با خورسند باشند و وحوش ایشان را
آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند و در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی
روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت
به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن
طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کابلی است ازین
فرقه ذکر میکرد اگر نگارد بجندین طومار اتمام نپذیرد در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا
سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوند و باج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی
روی و برنج را جهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان بیگانه را گرفته می کشند و
رئیس کوند گویند به خاک نشیند و فروتران بر چارپایها و گویند رئیس مالک زمین است از آن
بر خاکست و ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک
خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او مفوض است بر بادی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان
شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز
بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند و آزار
جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهکتانند یعنی آتش پرستان بر
ترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر
هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست برآینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید و فرقه دیگر پهون بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی
هوا است نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی

عبارت از آبست لاجرم رود خانه و جوبها را التعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتا بند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی را دانند و او را تعظیم کنند و مهر با سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقهٔ دیگر هستند که ایشان
موالید ثلثه را میپرستند و آنرا از بوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جانور و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید
پرستش کنند فرقهٔ دیگر مانس بهکتا بند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان
کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر طایفه که در کاشبال که از نواحی کشمیر است
میباشند ایشان بت میپرستند و پسر اندوخته پدر خود را و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد و تا بحدیکه
همه اندوخته پدر را باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد بجای بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد
که میگوید فلان چیز میبرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی
از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعد از پسی آید بازن او صحبت دارد تا فرزندی موجود آید
پس میراث را باو دهند و این طایفه جانداران آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را در
گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یکزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند
آنکس که آن خانه را بخرد آنهمه از و باشد و زن را گو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را
از دست نهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه
ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و آفتاب را سجده کنند روزی نامه نگار یکی از ایشان را
در سیاکل که از قرای ملک کلنک است و قریب بادویسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین
مردم کدام گروه هند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد
گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای
تعالی گرامی اند چرا هر چیز که بیابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که از آن
پس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه
هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشه
ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جونه نام دارد و بدست او جاروبیست
از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش ملبیت الخلای خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز

چون دهیدان همه چیز را بخورند نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک
از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه اشتهار
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از
تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثر درویشی یافت
دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از
مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن زرد پس بآب و آنگاه باد میخورد که
چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که
منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را حرام شمرده بترک حیوانی کم
بوده و با جتنابات آزار حیوان امر نفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و ارجن
مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح او دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این
عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و بشکار کرد و اکثری از مریدانش بشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوتیهای هنود را
نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار
در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان
رنجور شده معمول از ایشان کماشت چنانچه در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری
بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر
نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بربستند چون نانک از آن حال باز آمد
خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
که منافذ دوخته مرا و دستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه
دوخته بودند باز کرد و در ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی

نانک

نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن بر هم خورد نانک از خانه او برآمده همسایگان آنحال را دیده بدگمان بردند
که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را ازو تنفری پدید آمد زن روزی نزد نانک
شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته
شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند دروازه بگشایند باز نگشت خلایق بجان
خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چاره پایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی
که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد
با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نا
روا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا
مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام
نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را منع
کردند زن بگفته قوم گوش نکرد و دست بحلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای
زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی
باری و تقدیس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجابست و جت طبقه پنجاب و ستائی و روستائی
باشد مریدان او را از زبان سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این
گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و
سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله
تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور که شوی رستگار ✱ راستی از تو ظفر از کردگار و
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک
نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم تهرن کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس ازو امر
داس از طایفه بهلای کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است نشست
که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا است و گیتی آفریده اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را ازجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست

و بتن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بهاجی بود و بر آن
رفتند که چون نانک تن هشت در گورو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گورو انگد عبارت از نانک
است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمده او برین گونه در بدن
رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک
و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر
باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو
پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از وی راه حق پژوهد راجه را یافت که یکپا در آتش انداخته بود و مردم از
سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا به مصالح ملک میپرداختند اقبال و افراس از نظر میگذشتند
بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزاست راجه که عالم بر ضمایر
بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراهای نیکو
بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش رسید راجه
بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در افتاد
سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و
امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فرا نیامد
تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال دنیویست سکهدیو
از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال
جنک و سکهدیو در جوگ باشِشت که از کتاب معتبره هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر
در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن پدر و مادر که چون
تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل
خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد
ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق میپرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران اورا ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما نیز ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمود راچند از بسوامتر رسید که سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر همراه آورده بود و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که بامن حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او باوجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را آنچه ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای راچند بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل اتحاد است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد کردند و بدنیا نیایند و نزایند ای راچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روداد که در هیچ حال این عالم ثبات ندارد و هرچه دیده میشود هر زمان تغیر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرکه و هرچه هست در وی حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میسزد که کسی دل با و دهد و مدار برا و نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد و بهیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مراد ها و آرزو با خود را فارغ و آزاد کرد اینده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کرد و باشناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید باد رونه روشن تر از نور ماه چهارده او قات میگذرانید و بحکم بالازواج غرشیون وبالابدان فرشیون درین دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهیست یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آنکوه بر آمده

پدر خود بیاس را دید که در درهٔ انکوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر
بجای آورده چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت
از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من
شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکتائی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان
بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدة باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدة بقای آن
چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و حقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس
بموجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن را بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و
و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان
نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که
مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد بنوعی که تو
بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن
ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست
سخنم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد کرد اینه سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و
بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل و مرفه و
راضی هیچکس هیچ چیز در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید
چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد
مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از دل
صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او دریافته بود لیکن
بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را
بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند

چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در او پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی که زنده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستان و اهل
محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش
او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا درآمد
نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش
آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه
جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده
نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی
کردند هر چهار اپاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار اپاس اوّل جلوه نازنینان دوّم آوردن چیزهای مرغوب
طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و
نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود
و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو
نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده
دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده
و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده
بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون
با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک
گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از
وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من شرح دهی و مفصل
خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن

وصفای دل که از پتیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده بهر حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان
تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد
و خاطر نشان گردانید پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققان و
سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من نوعی که حقیقت عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان
حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم به
مقتضای ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی
مطلق دانست و دریافت حضور را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده
نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیمانند و همچنان وجود تن هر
کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
هر بار بدنیا می آید و میرد و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین
عالم نیاید و برهد و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماید که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو
گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا
نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا بشنوی که آن ذات
پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک
ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف
میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک
کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد
و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون
مکت حاصل شده یعنی همچنانکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل
ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها
باز مانده و آزاده مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آزادتری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا امتیازی را چند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه

سکدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته
بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای
جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطهٔ قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان میآیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از
جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه
خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل
گردد و بمراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند
بعد از آن بسوامتر رکهیشران و حاضران مجمع کرده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید
که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچندر را رو داده همین حال جمیع سعادت
مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبداء و در باب یافتن
شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این
عقیده که رامچند وارد گیان طالب کمال مبداء اند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد و از این عقیده و این یقین فرا می آید و من آنچه سخنان
حقیقت روی داده بود در باب فایدهٔ آخر کار با رامچند بگفتم و خواطر نشان کردم اکنون نوبت
بششت است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست
و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک
در نشاء از نشآت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مرا
بجی میخوانند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود و انبوهی
از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد چون پخته بسنگت یعنی بمجلس آوردند
بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن
حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجوزیم گرو یعنی نانک گفت حالا نمی شود
وعدهٔ ما و شما در تریتاجک است پس در دوره تریتا کرد ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را
کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند وگروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت

رسیده کان الناس سابق کرده‌اند باز فرموده که وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیصل در
رسوئی آورده‌اند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در
رسوئی آورده‌اند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب
حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علایق بدنی کرد و روح او بدوراهه رسید که یکی
بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهایند لاجرم نانک بدنیا آمده والحال آن
دوزخیان آن گروهند که مریدان اویند و گروه بدین عالم می‌آیند و میروند تا آن فرقه همگی نجات یابند
و غیر این مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا بشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را
نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک‌اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را
نخوانند و بت‌خانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان زبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند
تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در
ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فروتر دین فرقه منس اند نا
ساخته‌اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت‌اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گروست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را
مسند عالی میگفتند آخر از بکثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا
پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رامداس نیز چنانکه مسند و در
محال ایشان همچنین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمی‌گرفتند و بدانچه خود نذر میکردند می‌پسندیدند
بود و ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستانند و مردم
بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند
از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو
کردند چنانکه مقرر نموده‌اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زن

کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هرکدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آئین نذر مسند
رسانند و مسند آن از دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن پیش گرو کار کرد آنرا
خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الّا اگر خود هم بکاری و پیشه پرداخته باشد اصلا
تن به نذر و نیاز نیالاید همه را فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیّر اعظم در ثور باشد مسندان بر
درگاه گرو گرد آیند و از سیلیان ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز بگرو شود و در
هنگام رخصت هرکدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقمزده خامه
تحقیق گشت چندی از مشرکان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدّین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای
خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود و
بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازوی خواستند گرو از دادن آن
عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصّلان
جان داد این قصّه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش
و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکه او را مریدانش گرو
مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و
ایشان خود را بهکت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند
و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر
نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی
از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاهداشت
و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر
فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستادند و دوازده سال در آن مکان ماند و نمیگذاشتند که طعام
نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت
مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از جامه گذاشتن و رستگار شدن حضرت جنت مکانی
در بندگی حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدّین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی

بود چون بوطنش که نواحی پنجابست بازگشت پیش یار خان خواجه سرا را که در نواحی پنجاب فوجدار بود
خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود برام داس پوره که در آن مکان گرو رامداس وارجن مل عمارات
رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللّهی که بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج
رفت و از ان مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میر بدهره
و پاینده خان که پسر فتح خان گنبیده بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکریان سنگ بر سر او
تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده
شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رو کرده شمشیر زد و گفت چنین نمیزنند زدن این
بدان ضربت کار غنیم ساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب
زدن گفت بین رسم چنین میزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود
چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره
رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان
پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه
نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است
به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می
آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافتند نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را میشناسیم جوابداد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر
شکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از وشما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در آن
کوهستان تا سرحد قریه تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در
کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام

شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی ماندم که او نام امیر المومنین صاحبقران
ثانی را میداند و کرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند
و در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هرکس که از جائی روگردان شدی پناه باو
بردی کرو مردی موحد و یگانه بود این شخص از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و استفسار نمود
کرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این
اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار هنه جوری که
آن را ترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود و پادشاه
گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود و پادشاه
خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود و خود را آهو بر آن زده بگذشت
پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی
بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت هیچ می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای
دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیده بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجایش برهانیم
بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند
و دختر ما را بزنی پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بخانه
برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه
رود دربان حربه بر او زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران
در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان نمودیست
بی بود آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خوابیست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر خیالیست
و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان
خود را اکیاشی سنکیر دیش کرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه کرو تا که مشهور به بابا جیو بسر کرو بود
نشست مردم گفتند بنشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای کرو است و برا گفت نکر پیکر کرو از

از عناصر نیست با من نفس ناطقه مجرد ندارم با آنچه او میشنو شد مرا یارای خوردن آن نه این سخن بگرو هرگوبند رسید اورا
بخواند و گفت ای دیو اعالم همه یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بجزمی کرد این گیت
بشناسی دیو اجواب داد تو حق مطلقی این هم توئی گرو خندید و برنجید دیو اخواهر خود را خواست
مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا
نخواست تا بهوا بر آیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد
ایشان آن بود که خداست و درین دور شش بار آشکار شده پره کیوان بر ذاتی او صاف گرد شوده
بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کماینبغی به تعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بیرون رفت هنوز از
رفتن پره کیوان هفته باتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد
راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت
دا با او گرو میکرد در آتش جست و بعد از ان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شده دولتخان
فاقسال گوید رباعی از صحبت پیر مکحرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است
تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هر
گوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و
سه هجری در کیرت پور ردید گرو هرای نبیرهٔ گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور بباباجیون
گرو هرگوبند در مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از
سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباخواست او را بمشکوی خواص فرستد که مادر هرا
ابی التعالی که باباجیو با او میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده
باباجیو گفت ناکهورا پسر خوانده من است دخت او به پسر من نرسد ناکهورا بردن دختر و باز گردانیدن
عهد تن نداد باباجیو با بجز ملتمس خواهش او رد نکرد و گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوئی و کامیابی منعقد و
میسر مباد و در همان چند روزها باباجیو باجا آبای و امادی از هیکل تجرد نموده رخت کرد و ناکهورا دختر
بجانه باز گشت پس نیای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت

و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود
و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و
هررای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان باد
شاه کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هررای به تهاپل که از ممالک راجه
کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد سکهان هررای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان
نانک را مداسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را رقم نامه در یافته میگذارد و بعضی از خصایل این فرقه را
میگذارد و ایشان جانشینان خود را امدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو
ها را امدیس میگویند یعنی خدای پرست را مدیس جهنده یکی از اعیان گروست مردیست متمول و سخن با کس متکلم
نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افزا مپوش بمجرد شنیدن
این سخن پا افزار بر آنجته تا سه ماه پای برهنه کردید چون گرو واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن
جراحت گفته بودم چند روز در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگویید تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب
باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر میخواست و مردم گمان خبط
دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه
بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه نمیدانم نوبتی گرو
بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر برون رفته بخانه شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهنا نام مریدی دارد او شخصی را با آوردن علاج
که جای کشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد با بدهنا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز
در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل آن نمودن باز رستی و بدهنا در اول دزد بود والحال نیز مریدانش
بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری گرو بغایت میکوشند و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو
در دزدی ربوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند
ساده یکی از مریدان گروست بفرموده گرو باوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده
بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پسر را بدین جواب داد که اگر خواهد مرد هیمه در خانه
بسیار است او را بسوزانند من بکار گرو روی آورده ام بر نگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه

راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمکاری آنها را نگاه داشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال سپرش که
باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مرد بیت بشادی از شادیها خوش و با لم
مغموم نشود و نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود دید پوستین من گسست ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته لی پیوند هر چند که یکتا است در صومعه
تسبیح است و در تبکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوره گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که
هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی
که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو
دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند
البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در
اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت
چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست
که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی
بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه برسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر
چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را بر گرفته کام برون گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد چنان
پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی و حجره را بست و باهمسا
یگان گفت زنم بیمار است طعام پخت و بخورد دزد داد و گفت بدر رو و زیورها از و نگرفت بدو
بخشید و زن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که
براه گرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را نمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی زن برون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیساکهه نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر از

کویند بوده که کرو بخشم در قلندر نکریست کفت این را از دم قلندر مجذوم شد و همچنین کویند کروهی از کرو با طوطی
سخن کورا دیده بحسین کرد سکهی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را ازو خواست
سپاهی کفت اکر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه نپذیرفت باز او خندان کفت اکر زن با من دهی طوطی از تو
باشد سکهه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن
خود این راز بکفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان
نزد کرو رفت غایتش این چیزها پیش از کرو هرکوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این کروه بوده‌اند که بر
شمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ قرانتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الحق کویند و مجرد و بسیط توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه
بشنوند کویند اکر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نوشت و کویند روح قدیم
است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اکر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در
عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نکار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند
بعالم علوی رود و از آسمانها در کذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته است
اکر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی
شکرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد الآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اکر
بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه
از هیبت آن خود را از فلکها بزیر انداز و کرفتار خاک کردد و در میان ایشان مرد بیست خون
پسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه کویند بر سنکی جست و نقش قدم او بر آن سنک
ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند کویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را کرد آرد و یکی را
برکزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیاء خود را بدو سپارد و کوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن
کسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان
کشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را ازو شمرده کیرد و باز بدو سپارد و دیکر
حرف نزند تا هنکام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش کیرد کویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بجانها دارند که آنها چهمرین کویند و آنجا را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هرکس دو پسر داشته

در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست
که عمارت دو ناست آخرت و دنیی پسر درویش عمارت آخرت و پسر دیگر که از اهل تعلق است روزی
دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری آزرده خود مانند پسر دنیی دار خدمت کنند
و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بینند چون ازین نوجوانان در
درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سر در این گروه کرده بارمیانک که
معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوان خوردنی
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیز خورند و بند
دست آدمی را از ریسمان گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگان کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گزیده ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی
بی نظیراند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آزاد ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش
ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند
چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرو میماند چه نیز با نان محبت زبانی دیگر است

تعلیم چهارم از کتاب دبستان
در نخبی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریة است

نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نگشت
زیرا که خصم کاست و نار است بر دشمن بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد
سعید سرمد آشنا شده او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند
بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریة مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان
ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بآئین تجار از راه
دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز
باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع باکی

عشق سرمد سرمد ابخانه خود راه داد و پسر نیز تعلقی باو بهم رسانید که اصلا از وی نمیتوانند جدا شد و توریة
و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم
کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافر مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیان جمع آنست در بنی اسرائیل
پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد استماع شده که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود
و سرمد اخداوندا شعار نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند
خواندند سرافرازش بپیش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند
در مدح رسول عربی ع رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان
و پر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ رباعی آن ذات برون ز گنبد ازرق
نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست باطل حق نیست آن ذات بجز صمد
هر مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس نکوئی رخت میسنجید این بسکه
گران بود نه جنبید ز جای و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که عندلیب است پر
وای زر ندارد بارش گل است و گل را انگشت زر ضرور است فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و
چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان
عبد الله قطب شاه گفته قطعه ایکه مدار عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را گر بجناب قطب چون نصف نهار بگذری شیخ به صحبت
سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار احضار بود با چراغی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ
آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبه والاتری خواهد نمود در همین سال
شیخ بعزم حج از حیدرآباد روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق
پیوست حافظ گوید بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد
که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاع
متفرق و گفت در توریة و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسان که مظهر او این جسم
محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال نیست پس مرد تمام حیات

او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذرّه از خاک بمشرق باشد و ذرّهٔ بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین وارا است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آتش و خاک یهود قائل بنبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریة دلیل آرند بر نبوت عیسیؑ قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریة دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریة نیامده که هرون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داودؑ اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس حقّش را بگرفت و از او سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسیؑ نبی نبود آنچه نصاری گویند داودؑ گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریة آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمدؐ آید سر بدمی گفت اگرچه پیغمبر در توریة است بنوعی که معنی دیگر ظاهرتر است امّا اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود و عجز ایشان نتوانند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتی که در توریة است اینجا چند پاره از توریة بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سر بدا مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست

نظر دوم در صحیفهٔ حضرت آدم

بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اوّل آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رقیعه میان آب

و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا امر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان و بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین
و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین به سبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش درو است بنوع خود و دید خدا که خوبست بود
شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و
میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی
برافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی
که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خردتر ابرای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا
خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن
جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر جان زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و
دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود
بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبیده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را به
صورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت
بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش درآرند غالب شوند
بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم
بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که درو میوهٔ درخت

تخم آرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبنده
بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرده
اینک خوبست بغایت و بود شام و صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است
و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و خجسته کرد اینه خدا
روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه
صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا و بعد از این خواهد شد شکفته که نبارانیده بود خدا
بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابری می آمد از زمین و میپوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر
آدم را از خاک زمین و دمید به بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم
و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای
خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری بیرون می آید از عدن برای
نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر نام آن یکی فیشون و گرد میگردد
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیومی حیدقل
اوست رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ
عدن برای خدمت کردنش برای نگاهبانیش و فرمود خدا بآدم از همه درخت آن باغ خوردن
بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نیست خوب
بودن آدم تنها بکنیم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان
آسمان و آوردش پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو هر چه میخواند باو آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مدد
کار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او بست
گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش
آدم و گفت آن آدم این بار پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من
ازبرای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر

مادرش را و بچسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود
عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و
گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید ازو دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما ازو کشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای
عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خودش و خورد و کشاده شدند
چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر کردند برای خود لنگها و شنیدند
آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم را و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا ازین درخت و خوردم
و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و
خاک بخوری تمام ایام حیوة خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و
تو بکوبی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران
و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن
درخت که فرموده بودم ترا مخور ازو لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات
خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مرگیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن
تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او
بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت
خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند
بر از درخت حیوة و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته

شده است از آنجا و راند آدم را و منزل داد وی را پیش باغ عدن کروبیان و با برق شمشیر گردکننده برای
نگاهداشتن راه درخت حیوة و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زایید مر قاین را و گفت
حاصل کردم او را از خدا و فزود بزاییدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسفند و قاین بود
زمین کار زمین و بعد از ایامی آورد قاین از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز او از اول زاد گوسفند
انش و از فربه هاش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقاین و پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقاین بغایت افتاد
رنگ روی او گفت خدا بقاین که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی بر
داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی
بر او گفت قاین بهبیل برادرش همگامیکه بودند در صحرا و برخاست قاین بهبیل برادرش کشت
او را گفت خدا بقاین کجاست هبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چکردی
آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون
برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان
باشی در زمین و گفت قاین بخدا بزرگست گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین
و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد
قاین را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قاین نشانه تا نزند او را هر که یابدش آمد
قاین از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قاین مر زنش و آبستن شد زایید مر
حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زاییده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زایید
مر محویائیل و محویائیل زایید مر لامخ را گرفت برای خود دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زایید عاذا
یابال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا
و زایید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود
عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود
که هفت پشت عقوبت شود قاین و لامخ هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زایید
پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قاین و برای شیث
نیز زاییده شد پسری خواند مر نامش انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد

آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند
نامشان را آدم در روز آفریده شدن ایشان و زیست آدم صد و سی سال و زایید بشکل خود و مانند خود و خواند
نامش را شیث و بود آدم بعد از زاییدنش مر شیث را هشتصد سال و زایید پسران و دختران و بود
همهٔ ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زایید مر انوش را و
زیست شیث بعد از زاییدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زایید پسران و دختران و بود
تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زایید قینان را و زیست انوش
بعد از زاییدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زایید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زایید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زاییدنش مر مهلائیل را
هشتصد و چهل سال زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل
شصت و پنج ساله و زایید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زاییدنش مر یارد را هشتصد و سی سال
زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و
دو ساله و زایید مر خنوخ را و زیست یارد بعد از زاییدنش مر خنوخ را هشتصد سال و زایید پسران
و دختران بود و همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد خنوخ شصت و پنج ساله و زایید
مر متوشالح را و آمد و شد کرد خنوخ مر خدا را بعد از زاییدن او مر متوشالح را سیصد سال و زایید پسران و
دختران و بود تمام عمر خنوخ سه صد و شصت و پنج سال و خنوخ بخدا و بود که گرفت او را خدا و شد
متوشالح هشتاد و هفت ساله زایید مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زاییدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و
دو سال زایید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
لامح صد و هشتاد و دو سال زایید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از
رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامح بعد از زاییدن مر نوح را پانصد
سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زایید
سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زاییده شدند ایشان
و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند
و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال

پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای
خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین غمگین شد و گفت
خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که
پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است
و بیش از این فرصت بدست آوردن توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی — نظر دوم در عقاید نصاری — نظر سوم در اعمال ترسا

از ترسائی چند فاضل دیده شد اند پادری فرنسائیست و مردم پرتگال و
کوه که در بندر سورت اند او را گرامی میداشتند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت
نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوالات حضرت عیسی ع

گویند ولادت
حضرت مسیح در سال سه هزار و پانصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد سال از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دانیال
پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد
چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک
حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست
راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا
در ابرهای آسمان فرود نمی آید از قول عیسی ع اشعیا ع پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ
از بیخ ایشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد
و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند
و زدند اشعیا از این خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی
خود را از آنکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را
زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا از این خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه
گروه خود او را از دم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما از این است

که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده
بکشتن گاه میبردند زنی رومی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آینه آن سه صورت درست
یافت و بجانه بر دیکی از آن صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر
روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب والابن وروح القدس گویند عیسوی را
باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگر چه سر در سر
آن رود و فیلس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت ودیوس یعنی
خدا تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است
دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد
سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود
آید بجاجای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن
که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست
پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان
و مردگان و تمیز نیک و بدکردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنان که
پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است
و پسر است و روح القدس است بلی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید این خاص خداست و در مخلوق این
صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان
از پدر پیدا شده نه اما در بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی بمنزله ما چون

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکانست فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن
که آنرا پرگتوریو گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از عصیانها که از ایشان سرزده در آنجا
پاک شده بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آن جا اطفال نابالغ میباشند
و در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع‌تر از آن که آنرا کو
گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار
کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر
آسمان برآمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود
خداوند نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از چپ و راست منزه است
این سخن برای فهمانیدنست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست
و از حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگوئیم
در بازپسین روز عیسی برآید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده باشند غرض
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد

نظر سیوم در اعمال عیسویه

ده حکم است که در انجیل مکرر آمده و از این ده اولین تعلق دارد
بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم
مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم
صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند
سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را
پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملت بود
آنرا نکشند چه درو سودهاست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این مکش اشارت بدان است که

برادر خود را که بنی آدم باشد بنا حق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن
بیگانه خواه که کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است
اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده
یا بدخواهی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن و دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است
که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در خلوة
کده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفیا اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کنفیا را
سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و
بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت
سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین
روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را
دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی
مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائیکه از مردم بما رسیده تا حق تعالی تقصیر ما را به
بخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت
هفتست و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سکرمنیت و آن بشست و شوئیست
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است و درین عمل جان پاک
شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کونفرمه شاو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری
بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیدند و سیوم یوکرستیا و این از برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند

چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه
از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان است چهارم پی
تنشیا و دو چیز است که حضرت عیسی داخل نی تنشیه نموده اول کنفیشا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سانون بقا تو کونتری سانون تکی زوری و ندامت از کاری که بدان بغیر یا فی حق کرده دوم نیت
درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاحتی که باداء هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورده و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بریده آشکار و فاش نکند و وقت این عمل اعلا
سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت استر میا ونشا یو و آن مالشی است که بمالند
عیسوی را بروغن مقدس بخشید سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکر
منت لازم است ششم آوردن پا شود این سکرمنت میکرو آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا
برای امداد عیسویان تفویض نمایند هفتم متر مونیه و آن شروط است که مرد و زن هنگام عقد ناموسی
باهم کنند که تا مدة العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در
دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن ندارد خواست و زن را هم جز یک
شوهر نسزد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گوا
هان عقد کرده از شرایط کدخدائی یکیک هر دو را آگاه میسازد که نیز ایمان چیزیست که بآن عقیده درست
یقین میداریم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش
طبیعی چه خدا دروغ نگوید آن را یافته در کتاب الهی موجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ
میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده
است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش و دریافتن
مقصود شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت
انتظام یابد دانش اینها چیزها است همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آورده است در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که

اگر هرکسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نشودی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است وشیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس
در دل می اندازد و تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب می بخشد در
خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای کسی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت
مند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا اجر خوشنودی حق مطلب ما باشد بنابرین
سعادتمند پاک دلان چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا
را خواهند دید چنانکه می بینید چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم
و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را محبت گیرند بنابر آن سعادت
مندند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن
تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم رسیدن بیماران را و تسلی
دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم
تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای
نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و
کیشی که بود درواست اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم
که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمایم که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی
و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن دانا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی
آنکه در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن
و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شر است که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران
باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست
تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بطعام دنیوی شریکه از سر سیزند سرقه و دغلبازی و بیع
و شریت و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بجوشیدنهای نفس باره و شره و آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است با انتقام کسی شره و کینه با خلق خدا و نقصان اهانت آمیز مردم و ستیزها و نقصان تمام
درو قار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت
عیسی حواریون که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص
خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و
و انواع امراض مهلکت بدنی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و
استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران این بکدر
که یکان میپرد که در و فتور و قصور راه بیابد بدتر این شماتت بزبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست
نمودن بنفاید و علاج آن حب خلایق حب خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خدا رحمت بهره
و بغایت ترکت او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شمرده
تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی ضروری و پیوسته از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج
او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتر از آن جا نباشد و ابدالآباد در آن مقام معقوبی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید
بجهة ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا بنعم و عیش میسر
میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار
باشید بر آیین من بابایم و انجیل را از زبان عیسی چند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سیوم زبان لاتینی
که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید

اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده
و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در ورود پذیر است که
امت من به هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی جدا
ونه و هفت و و بال پرسیدند که از کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت
پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من

اصحاب من برآن بوینده وهمدرآن نامه است دربیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات
ازلی اثبات کرده اند از علم وقدرت وحیات وسمع وبصر وارادت وکلام وجلال واکرام وجود و
انعام وعظمت وعزت وتفرقه نکرده اند میانه صفات ذات وصفات افعالی بلکه در اثبات هردو
صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است واثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن
ورود یافته وآنرا صفات خبریه میگویند مثل ید ووجه وآنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این
صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند وسلف
اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم ومعتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه می
کنند بمرتبه که بسرحد تشبیه رسانند وبعضی اقتصار نکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کند
وآنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شده اند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ
محتمل آن باشد وبعضی در تاویل توقف کنند وگویند به مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی
هیچ چیز نتوانند بود وهرآینه چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود وبرین واثق ومتیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه
است مثل اَلرَّحمٰنُ عَلَى العَرشِ استَوىٰ ومثل خَلَقتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ وغیر آن
الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم وبدانستن معنی وتاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که
نفی تشبیه مخلوقات ومحدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی وجماعتی از متاخران هرآنچه سلف
گفته اند تصورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد وتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه
متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هرآینه در تشبیه صرف افتادند ودر معنی مخالف سلف اند
چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قراییان زیرا که در توریت
لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد ودرین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند وبعضی در طرف
تفریط اما طایفه که غلو کرده ودر افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا واما طایفه که در طرف
تفریط وتقصیر واقع شده اند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله ومتکلمان پیدا شدند
بعضی روافض از غلو وتقصیری که داشتند رجوع کردند ومعتزلی شدند وبعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند
وخود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین الائمه الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سؤال
از آن بدعت و برین طریقه اقتفا امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند
منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی که اگرچه از
سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را تقویت کنند
که برطبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ
ابو الحسن اشعری و استادش در مسئلهٔ صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت
و این مذهب مذهب اہل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت
و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله
صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح
رؤیت وجود است و باری تعالی موجود است هرآینه رؤیت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن
ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رؤیت مشرف شوند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وُجُوْهٌ
يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار نه به نص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعیها به نقل آن متوافر بودی و در سقیفهٔ بنی ساعده اتفاق
کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان
الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث
امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رض بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا شبیه
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِيَدَيَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث
قَلْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ بَيْنَ الْاِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر

آن متوقفیم بنا بر دو امر اوّل آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی از شک محترزیم و تاویل از مظنون است
و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بغیر مراد باریتعالی تاویل کنیم پس از آنیم
در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوییم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر
آن ایمان آورده‌ایم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن از آنحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت
آن مکلف نیستیم زیراکه دانستن آن از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و
استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استواء و یدین و وجه
و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ و دیگر احادیث و غیر آنرا بر ظاهر
خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل نحل است از ملا عادل
کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومهٔ خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد و بزبان
اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی از آن بر
تر است اول وجود او و داشته کائنات در سراچه عدم بود و از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید
واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در حد یکهزار و یک است اما در آن محصور
نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او
زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیاء خواه
ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت نخلد بی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی
آور سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است و
تاریک متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام هیچ شی ندارد خاموشی
گرد آن نگردد نظم حقتعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان

بقضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر
آفریدهٔ او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند
ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهّر اند از صف اوّل بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه
نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوّم مدبّر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست
و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه روید که فرشتگان را در و دخل نبود امّا از ملایک چهار مشهور اند
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل
ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکّل بشر اند که خیر و شر را مینویسند و بروز مشغول اند گاه
و بشب باز بسته این کردار نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بر طرف چپ و ملائکه بصورتها توانند
خود را بر چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیدهٔ حق اند
از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود و اگر بندرت از ایشان زلّتی سر زند
مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آن دم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه را که خورد زان شجره شد
وجود من و تو اش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست امّا محمد عربی صلّی الله علیه و آله و سلم
اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناس
جز محمد کسی بکافهٔ ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو
شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فتد حکم شرع او در دین
متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت آن را جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در
بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا بپشت براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید
و طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت
ع محرمی جز خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش
هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات
حضرت رسول معجزات سایر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب
بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده امّا در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم

هر کتابی که از حق نازل باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریة آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با ابراهیم
دیگر انجیل کامداست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
ولفظ آن معجز است فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است انحادث
معنی قدیم را چون لباس است نیست و معدوم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه بود حقیق بخلافت کسی به از
صدیق و زپی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار
ملت نیافت زینت و زین بود و بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا تا مشان جز باحترام
جز به تعظیم سوی ایشان منگر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نارش مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را جنتیان مگیر غیبت آنکه او کافرست بازنار بیقینش مدان ز اهل النار و نیز
یافته بدخول بهشت ده تن اند انحصر در ایشان هم مدار غیبت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت
رسید شان بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین تو
کدامست اگر پاسخ درست دهد گور را و کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را
در مینو همی نگرد و اگر جواب درخور ندهد دیگر زپیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش
پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان
آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بنیروی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس
سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکنده اجزا در
دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را
بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و
هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و
باریکتر از موی و مومن و کافر را بر آن رانند هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای مؤمنان
هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیفان همان آسان بر آن نگذرند لیکن باید خلاصی آخر کار

گرچه بینند مشقت بسیار مواقف عرصات که مطیعان وعصات با بیستند پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر کنند هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی زسختی حال رنج بینند هزار سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بوده مؤمن گنه کار بر اندازه جرم در او باشد نظم با خود او را شفاعت شفعا بر باندازان جزا و سزا ور وری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان برا حت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حقتعالی است چون مه شب چهارده اش یکسان بنگرند تا اینجا از اعتقاد مولانا عبد الرحمن جامی است در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وهم مردم باندازه گناه جا گیرند در ذکر تحقیق آسمان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِیْ اشاره بآنست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت اشیانه ست و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و اشیانها آسمانها مدور است تا نیم دایره است خرگاه آساد در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جایی و مقامی معین است که از آن پایه نتوانند گشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیکست که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَیْطَانٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قاف نشست و کرسی بالا تر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل بخود ایزد توانا همه را به نیروی سا و قدرت کامل خود بی ماده هیولائی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده

باشد

باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای تبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و برهم پیوند دهند و روح در وی تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاکست آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خدا محمد پدید آورده و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان نا کردن ملعون گشت این است مختصر عقیده اهل اسلام و ایشان را اختلاف باهم بسیار است

ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت

بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان زر و زیست بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت متنفر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب بسر میبردم شبی حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت و درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد از آن ناسزا به شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بهمین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترفانی شنیده شد که این قول برای بستن زبان اعدا است و مبالغه در احترام شیخین و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که از سپهر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که در رسالک مسلک حضرت امام شافعی است رضو در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبدالله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین ابن یوسف التوربشتی آمده که تشبیهیان ایزد برتر را به صفات ناسزا و درخور لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند و تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را
صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن
شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدایتعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بوده
از عزیزی شنیده شد که معطله بود گویند که چون حقتعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون
آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و وفاقی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار
کرده افعال خود را بخداوند بستند. قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند
و رفضه در محبت علی ع فزودند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی ع بیعت
نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در
غلبه کرده علی ع را نکوهش کردند و بر آن شدند که هرکدام پس از نبی ص بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رض
خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده
فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی ستفترق امتی علی
ثلثة وسبعين فرقة كلهم في النار الا واحدة وجز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که
بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش
کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از و حادث شده اند
چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و باتفاق
اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد ص و بعد از و صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل
سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهلسنت و جماعت
منشعب است بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه سالک
این چهار مذهب رستگاراست

در بیان امویه و یزیدیه مقارن لعلی اللهیان

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
المؤمنین معویة ابن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و بخرد و دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه

وکتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد صلعم و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المومنین معویه و در
حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی میپرستند چه ایشان
بدین دعوت میکرد چنانکه خود در خطبة البیان که منسوبست بدو گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحمٰنُ وَاَنَا الرَّحِیمُ
وَاَنَا العَلِیُّ وَاَنَا الخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الحَنَّانُ وَاَنَا المَنَّانُ وَاَنَا المُصَوِّرُ النُّطفَةِ فِی الاَرحَامِ
و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خون ریز و بیرحم بود
و بدال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه روزی با هم خرما میخوردند و استهای خرما رسول خدا بسوی
او فگنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی
و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعجِبُكَ قَولُهُ فِي الحَيٰوةِ الدُّنيَا وَيُشهِدُ اللّٰهَ
عَلىٰ مَا فِي قَلبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان گویند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ
النَّاسِ مَن يَشرِي نَفسَهُ ابتِغَاءَ مَرضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول الله نبودند بدین آیه
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِن رِجَالِكُم وَلٰكِن رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند حسین بن
علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه ابرو ابر تیا ورد و او با نبک سنجر ملک بعراق آمده بود
لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان بهمن که بردن شهر دارند و در آن
صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا
بر اجساد شهداء کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزیست و درین روز زیاده بر عیدین
شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولا
دش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر با کشیده حضرت علی و فرزندانش را
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما
قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود و هر چیز خواستند میکردند اگر چه آن امر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری
بیجان کردانیم چه قدرت زنده کردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر کرا
میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای این کیش پیشه سازیم و در شکونه جانداران کشند بدار خورد ایشان

بر حیوانی حلالیست که چون عسل و روغن و امثال باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از
مقصود چیپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او بهود هشیار رفیق نگارنده نامه ازو پرسید
که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل
ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر
ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را گنگ و لال نمیسازد جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس
خود نیست و شیشه را سر کشیده آسیبی بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد
شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چیپ طایفه اند از مردم شکونه

نظر دوم در بیان اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قایل
شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش بیجا
نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بهمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند
امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه
قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را لایق
نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب
تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغائر و اجبست که معصوم باشد و همچنین
قایلند به تبرا قولاً و فعلاً و عقلاً الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
در تقدم امامت خلاف بسیار است و بیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشند و در عدد ائمه
خلاف عظیم دارند و ایشان هر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنی عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آورد و ملا ابراهیم بغایت در دین
خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت نفرت داشت خوردنی و آشامیدنی این گروه
نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشنده آن هندو بودی یا سنی و گفتی من در آغاز

در عقاید شیعیان

بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ
آن دارم پس گفتند زنهار سنّی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخواستند از جا و نام
ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم
و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق افعال
بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقتعالی گیرند و بنده را فاعل مختار
دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه عبارت از اصوات است و گویند
شیخ ابوجعفر طوسی رح میگوید که اصل این عقائد دو دسته گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام
آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با بی بکر بیعت و بخلافت او راضی شدند الّا هیژده
تن که علی ع با هفده کس دیگر که با وی گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را
گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیژده
کس صحابه را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و
بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی ازین دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود
تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه
ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب
روافض سیزده فرقه کقوله کُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و
هر پنج را تصدیق کنند به آنکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری
و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده میباید معصوم
باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال
خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر
و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگز روی زمین از امام خالی
نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد و محمد علی را

برگزیده و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر بود از جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین که
فرزندان او بند همچنین اول ایشان همچون آخر انجامین مانند آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده
تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر کند از داد چنانکه پر شده
باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین
بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شأن
علی و فضل آنش بود برانداخت و یکی از آن سورها این است

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم ایاتی ویحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله ورسوله فی ایات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما امنوا بنقضهم میثاقهم وما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم وعصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملئکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان قد اهلک عادا وثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون وفرعون بما طغی علی موسی واخیه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعین لیکون لکم ایة وان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماویهم وان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن ایاتی وحکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة واجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین فانه وذریته لصابرون وان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما امنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک ایات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتولیه من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم

مُحضَرُونَ فی یومٍ لا یُغنی عنهم شیءٌ ولا هم یُرحَمُونَ اِنّ لهم فی جهنّم مقاماً ماعنه لا یعدِلون
فسبّح باسم ربّک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فعو
هرون فصبرٌ جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعنّاهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف
یُبصِرون ولقد اتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیّاً
لعلّهم یرجِعون ومن یتولّ عن امری فانّی مرجعه فلیتمتّعوا بکفرهم قلیلاً فلا تسأل
عن الناکثین یا ایّها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهداً فخذه
وکن من الشاکرین اِنّ علیّاً قانتاً باللیل ساجداً یحذر الاخرة ویرجو ثواب ربّه قل
هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعما
لهم یندمون انّا بشّرناک بذرّیة الصالحین وانّهم لامری لا یخلفون فعلیهم
منّی صلوات ورحمة احیاءً وامواتاً یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک
غضبی انّهم قوم سوءٍ خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منّی رحمة وهم
فی الغرفات امنون والحمد لله ربّ العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و
نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد و در
دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی
و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم
الاخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاد الطاهرین
رحم الله امرأ اعرف من این وفی این والی این درین معنی وارد شده اند یک فرقه تحصیل این
مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را
متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام
در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکماء
مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی ارسطو وزیر اسکندر شده
بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این

مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرق الزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا
صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر الزام این نکرده اند و ایشانرا حکماء اشراقین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب
عصمت کرده اند و الزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن باشد عادة تا که عقل در وی غلط کند متمسک به
احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخبارین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة
و السلام همگی این طریقه داشتند و ائمه علیه السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام و از فن
اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین
شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلومست نقیضین حق نمیشد البته
یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن
در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام
فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده طریق اخبارین در آخر زمان غیبت صغری که بقول بعضی از روایات هفتاد و چهار است
شایع بود و اصحاب ائمه علیه السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیه السلام کرده از
تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال
با آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن
یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید
العامل بالقیاس و حسن ابن علی ابن ابی عقیل المعانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند و در زمان ایشان
در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون
مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن
کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات و دین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن با این
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریق عامه و اخبارین

واصولیین کرد وازین جهة علمای امامیه منقسم شدند باخباریین واصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین
مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است ودر آخر شرح مواقف ودر اوایل ملل ونحل نیز تصریح باین شده
است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی واستاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان
افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد وچون تبحر علامه حلی در علوم
از ابن جنید وابن ابی عقیل وشیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه واصولیه بسط
ورواج بیشتر دادند ودر اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب
خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود وکتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کردند
تا آنکه علم الهدی ورئیس الطایفه وثقة الاسلام وشیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی وغیرهم تصریح
کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آنشده وبعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت
طریقه او کرده وبنای تصانیف خود بر آن نهاده وبعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله
علیه موافقت ایشان کرد والعالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز
رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی العلم حدیث وعلم الرجال واورعهم استاد
الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث
را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن وشبهاتی که معارض است بآن طریقه
دارد دفع آن شبهات بکن ومرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که
این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین
سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم وتضرع بدرگاه رب العزة میکردم وتوسل بارواح مقدس
اصحاب عصمت می جستم ومجدد رجوع باحادیث وکتب عامه یعنی مخالفان امامیه ودر کتب خاصه
یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق وتامل تا آنکه بتوفیق رب العزت وبرکات سید المرسلین وائمة الطاهرین
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم وبتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم وبمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند وثنا مؤلفش گفتند
رحمه الله ونزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است واو از نظر پنهان وآن تعبیر به
غیبت صغری وغیبت کبری کنند غیبت صغرا که مدت آن هفتاد وسه سالست در زمان معتمد عباسی

در سنه ست وستین و مایتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلا ست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه خواهد بود او توقیعی مشعر بمنع وصیت برون آورد و آن اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيَّ ابْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِيكَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ اَيَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تَعْرِضْ اِلٰى اَحَدٍ فَيَقُومُ مَقَامَكَ وَبَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰى ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَسَيَاْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ اِلَّا مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و در نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یکی باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

یا بعضی مراتب بآن کثرت رسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد مینامند نزد ختا
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان و اعیان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید
المدنی که گرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً اَعْرَفَ مِنْ اَیْنَ وَفِیْ اَیْنَ وَ
اِلیٰ اَیْنَ و غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشأ است و مراد الی این معاد است پس مارا
معرفت سه نشأ باید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب
علوم که ائمه اثنی عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق
است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند و بپیغمبری نگرویده اند
دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و
گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب
اخلاق کرده اند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیده اند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات
صاحب سر امیر المومنین علی و حسن بصری ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قائم مقام
نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس
گرفتارند و این پیشه رهبانیست و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول
دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت اند پس طریق سالم آنست که حضرات داشته اند و آن
طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند
و نامه نگار آنچه از اعیان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند
که شما خود قایلید و مقر که آیین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام حضو

رسول و ائمه ع بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز
اجتهاد و بهم رسانیدن آن بیان نمایید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد ع پیغمبری
نباید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و در احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که فلان هنگام عمل با ظنیات
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه
کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب
در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به آئین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در
دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم
است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را بخردی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی
و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز
در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام به معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن
است از خطا عطا فرموده و آنچنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی
آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر حدیث که
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر دو حدیث در مذهب
مخالفین بوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند
و هفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند
بضد آن راه گرایند و اگر همه را بر یکراه بیابند پس دو حکمت بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث
سخنی که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است و امام مفترض الطاعة است پس هر کدام که عمل کنند بگفته امام
کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا حین
صبر کنیم آمدن امام معین نیست و اگر در طاعت طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است

جواب گوییم این قانون نیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد واجب است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بلی لم و لا نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت حکمان او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد

ذکر اسمعیلیه

از میر ابراهیم که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست باسمعیل بن امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هرون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهقری باز نمیگردد و قول ببدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام بتعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نموده امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بوده باو دور سبعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر زیرا که امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است

با قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است
و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است
که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت
ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت درباره قادران افاضه نمود قادر خواندند
هر آینه اطلاق عالم قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار نیست که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد
عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با
نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است
بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از او فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان
بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث
طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه
کلیه که مصدر کائنات است واجبست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار
شوند نفوس بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دو در بعثت شخص
دائر است تا منتهی شود بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث
حرکات فلکی و الزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه
در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین
و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت به مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات
که در فاتحه سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است
و عدد رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب
حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه بدان پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک
از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه

سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود اِذْ اَخَذَ مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثَاقَهُم پس از پیمان حوالت است
بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از امور بکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
دانا است و دیگر پایرزوی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با کار بردن
دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد و
آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آن پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام گرایش است بر اباحت وانگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل
شرایع که آن رتبه والا است چه در دینی آنچه منفر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و هم از
مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلوٰةُ تَنْهٰی عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ احتلام عبارتست از افشاء سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارتست بمحافظت اسرار امام و زنا عبارتست از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال با مام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات اساس و تلبیت اجابت مدعو و هفت
طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف
و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر
مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا بحقیقت هیچ بود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود و عالم
ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا بود جز بتعلیم او
و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری
بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نهی نبود
از امام یا از دعوت او و گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را به معجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی
را نتوان شناخت الا با مام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی

از اوقات تهی بود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول
آنکه گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسم بی نیاز
بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که
فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر
علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقولی فتوی دهد یا قول
او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبادا ان رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است
که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج به معلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شق
یا آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم
داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث
در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد آیا لابد است از معرفت معلم اول و
ظفر برد بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بی تبین صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از ان
تعلیم از وی فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق بشناسیم معرفتی مجمل و
بعد از معرفت مجمل محق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل یا دادر ان مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است
بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات
واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش
معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام
و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل است و علامت

حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را
با باطل هست و جهة تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گویند که این
میزانی از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و
آنچه مستحق اثباتست حق است و بدین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر
این سخن این است که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است اما
با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث این است و منع عوام کرد
از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم
که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برهمین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و محجبان
گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که
باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا
نمایند که الله با الله محمد است که آن خدائیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق
است و این فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختلو کاشغر است و در تبت بسیارند
نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی نمود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ع
رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است
از جعفر صادق روایت کنند که فرمود عَلیٰ رَاْسِ اَلْفٍ وَثَلٰثِمِائَةٍ یَطْلَعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند
لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابویزید پدر که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند
و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمستنصر از جمله افاضل شعرا امیر خسرو معاصر بود و ولادت
امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن رشد و تمیز رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه
شنیده در زمان خلافت امام برحق مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج
میرفت و باز می آمد و بغایت معتقد امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت

خراسان شد و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوة مینمود و هدایت میکرد و جمعی از
دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را با سمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه ازو در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او
تابع اسمعیلیه مغربیست با لموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه
شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بوده چنانچه منصور بن عزیز
المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازه
مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن
حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانچه فرمود در فلان شب
آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه معتقد بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در
تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران هشت بوده اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ
باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بتحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسب حسن بن محمد صباح
حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیریست از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و پدر حسن را
علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی
بواسطه خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان
بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشابور آورده بمجلس امام موافق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو
سر میزد ناکسان آنرا استخوان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
بپایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما
بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان بستند
چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نبست

بسلطنت الب ارسلان بخواجه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بحضور خواجه آمد
اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سیدالطایفه یعنی حسن باخواجه
گفت ایخواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهة جاه و
محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را از زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از وفور
کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که شخص گزیده و صاحب طیش است اعتماد را شاید چون حسن مردی
دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از
امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گری و رعونت
حسن گفته محض افتراست و از غلهای دیگر سلطان از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از
خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه
جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام
یابد مشروط بدانکه در مدة مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده
وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب
گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق
دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن نصوص نیز ازا
با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بهم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل نمود حسن نتوانست جواب داد و بازم چون گفت سلطان از حلول
تکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت دانایان درا تمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز
آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این و سوای این نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او
طیش تمام است سخن او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان برنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرد و به ری و بار دیگر قبل
و در آن ولایت با عبد الملک عطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابوالفضل نهان شد روزی در اثنا محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم سلطنت

این ترک و وزارت این تاجیک را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بر سیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته
از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت متولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمده سیدنا فرمود دماغ من
مختل است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن
زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت
مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را
از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا
حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش با جمعی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت
نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط
محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم این کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون
سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه کادمی مشت غبار و
عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب
داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت لاجرم
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر برد
و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری بشب فرجی از
سکان الموت آنجناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم

الن

آن سرزمین بود بی اختیار کرد ایند مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است
و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند
بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاوی را دوال ساخته آن را
بر گرد قلعه کشید و بر رئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و دعوتش را قبول کرده رقعه باین
عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند
عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفٰی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ و آن نوشته را بمهدی داده او را
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطهٔ احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ
بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان
بحیطهٔ تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع
او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغهٔ آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد هرچند مردم
درخواست نمودند دیگر او را بالقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می
نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او
فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار ملال بروضهٔ جنان
در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود و چون حسین قاینی که از عمدهٔ اصحاب
سیدنا است با طایفهٔ از رفیقان قهستان را در حیطهٔ تصرف در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت
قلعهٔ الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آنحصار باضطرار رسیده خواستند که
قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که
الموتیان با هیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهمدران ایام آنشخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلان تاش
بفرموده ملکشاه لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابوعلی که از جمله اتباع سیدنا بود و در
قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه باشکوه شبی خود در القلعه افکندند ناگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را

منهزم گردانیده غنیمت بی‌نهایت بدست آوردند چون کرجکان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق با سپاه
فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده و لشکر سلطان بمحاصره پرداخته چون
نزدیک بآن رسید که بکلی ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر اوانی که از جمله
فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از
هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد سبب علت شده کار اسمعیلیه بالا گرفت و قلعه گردکوه و لامسیر
نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه اسمعیلیه کینه داشتند و تعصب
پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها
نیز ترسیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام
الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را
بمدد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر
فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت
بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه اسمعیلیه فرستاد در آن اثنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اسمعیلیه
قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی
و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد و آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفای امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را
نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان
بتوانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و از این معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
احوال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن
اینحال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در
پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت بابوعلی تفویض نمود و
باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ شد
در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضه جنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار
بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل

ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان
ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن کذا اینده بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بن الامام
بعلی ذکره السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از
اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید
امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را به محمد
بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن را انجواه محمد بفرموده عمل نموده
در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی
پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر باید
مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن
بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنا بر آن که بر پیغمبر و امام این فعل
جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله میرسد القاهر بقوة الله
حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند
زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و بمعنی عبارت از قیامتست و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت
را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف
و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله
نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز
هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف
امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلق باطناً
با خدا باشند ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغول بودند و آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روز نیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن
از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد
آن حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن ناماور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید
کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد با مدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد
پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد
بعد از یازده سال در ماه رمضان سنه ششصد و هشت بعلت اسهال در گذشت بعد از آن علاء الدین ابن
محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین
موافق بودند بکشت و بشیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد
خون بسیار برداشت علت مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند
زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین
محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی
مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین
پادشاه خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا برین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم
قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای
غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی بدانستندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای جهان
که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش
بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان برو مستولی شده رکن الدین درخواست که او را بدرگاه
قاآن فرستد این التماس مبذول افتاده در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند حکومتش از یکسال ممتد نشد
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایری
که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان اینمعنی را از کرامات

ستیه ماد انستند

در بیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بجتا جائیست اربل نام که آنرا مال نیز
گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون پرده اشنای بحر حقایق اشیا پیداست که نشیبستانیان ابقرار
آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگامیکه میان ایالی ز مانیان رابطه خویشی
مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت نا موجود با این بجست خرد و شرع بجدا شناسی و یزدان پرستی
مامور نه ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیز شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ
مَعْرِفَتِكَ منادی این آوازاست بنابرین باید متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرف
و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسیم روحی پویند تا آفریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت
اشارة بدین بر و است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار
ده سپران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است
و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین
افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشته اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا
ستم در مشارکات ابنا نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این و الا قاعده از حضرت رب العزت
باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر کاملیت خویش در جنس انس و نوع بشر
آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری
عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیمبر همایون وجودش را بچندین بی
دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحبنظر کاهش از
بهشت وحدة در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و قلش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم
کرم آتش باز بینش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست وَاِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ هم بدین ایما است چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث
رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اِمْرَءٍ اشاره بدان قدیم ذاة جسم است که در نظر صوری پیمبر در پیکر مردی مردانه ظهور
فرموده چنانکه حق بین سراجی سروده غرض زبت شکنی با خراین بود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی ساید

و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود و آنحضرت گویند که هر دوری حق باجساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از او در اولاد و امجاد او و محمد علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز بعنوان پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نشرد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است بامیر المؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کرده اند بلکه آنرا ترجیح میداد بر مصحف چه بیواسطه عنصری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه دیگر از ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با کروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت تا آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اوّل نیز آفتاب بعد چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند از ین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و افلاک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری میفرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله کفتی و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آمرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آنشخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداران کشتن نا رواست و گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبادت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا

انبیا ورا او از گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد این نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه

که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذّاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفته گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارة باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هرون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاید دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی بر خواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرو آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرائت آنها سود دنیا و آخرتست اما تفسیر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپر بوده و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیوة محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتابت آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نیابد کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پایدان و معدوم گشتن عالم سخن کرد نشاید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید

که شما را زنده کرده‌اند و بدین پردازید که بهمین تن باز بجهید دیگر باره درین دار با سرای جزا رین و بهشت و دوزخ
و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای
ایمان آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را نمایند
و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید
یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و
گاهی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر
انسان و مانند آن از جانوران نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد
رو آورد و نیت کند که بجهت بجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت رو نیارد بلکه اگر ظهر و
بمشرق گذارد و عصر و مغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله
نگوئید که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده
باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند
چه آن سوء ادبست که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگرچه
حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه به سجاح که مرسله بود و بلقو
مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و
جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت
این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت
افگند نیافریده در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد
توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار میپرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام

وکنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه دهن نجاست آلاید خوردن
آن را رواست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه
فرمود بجای روزه شبیه داری باید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و مباشرت
جماع مکنید و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام
ساخت و محمد علی از فارق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آن را پیوسته قراءت فرمودی و گفتی
از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی است
که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند پیش از یکبار در روزی با زن نیامیزند در فارق
ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداست و گفتی من بکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم
نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق
سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمهٔ کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهداء حمزه است

تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه

وامنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او

شخص واحد محمود از مسیحوان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند
چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر برزد **وَیَبْعَثَکَ مَقَامًا مَحْمُودًا** خبر آنست یعنی چون در عناصر
توتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برو فائض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا خلعت نباتی
در برش کشیده بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که
عناصری که بفرهٔ ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین
سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی ص که معراج است بهره ور شدند در نبوت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست و اندرین افزود
و این حضرت رسالتمآب محمدی ص بعلی گفته **أَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي**
اشارت بدانست که صفوه و قوه اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از آن جسد محمد و علی محمود گشت بدینسان

گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم** در بیان
بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک
موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خواند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای مریم آتشین چهار را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب
شناسند و برجعت قایل است برین آیین چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه
کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بجزو انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در
خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء
جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و
افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَسْتَعِیْنُ
بِنَفْسِكَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسد و بجای لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ اَنَا الْمُرَکَّبُ الْمُبِیْنُ گوید **نظر
سوم** در بعضی احوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و رسایل
و هر نسخه و رساله را نامی از الجمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه
از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور بند تا مدتیکه این افراد باهم سرشته نبات گردد و از حیوان آید که
دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار در این
مذکور دور عرب باشد که دور فوق تربیت و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت تربیت
تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد
و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب
بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره مد و صورت این کامل کرده
باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا
دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه به شصت و چهار هزار سال بنوی تمام گردد الختم

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه

مجموعه نسخها و رسمها است در برابر شرایع انبیا و سراسر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از

مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین شوده در پیش او آنست که در مدة العمر به
پارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی بتعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و
واحد گردد بمرتبه الله که مرکب مبین است برسد و اگر ابهی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسر برد
و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی
منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی
بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کند از خلق بخلق اولی برد
اِتَّقُوا مِن فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آن است
که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلسی در آید بار اول
نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان
آورده گویند حاجیان قریب بیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عباهای کربلائی خوانند و ریاضت
ورزند چون در خورد و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند و چون
بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خستهٔ سجد شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و
محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست خار شوند که هر دم
سر آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک در حل و حصیر جا نماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره و
لوح مزار و قبله نما کردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سگ
در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرکش دم شده و بالفعل ترکی میغهمد چون چخ گوئی بیرون رود و چخ
بترکی برون آی باشد گویند کمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود عبث عارفان چون سحر
ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بوده و یزید
فرعون موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرده و بر و فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده بآب تیغ آبدار ترکیبش را به تفرید برد وگویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب تعظیم کنند
و گویند قبله است و اینکه در کعبه روشمس بود اشارتست بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائیست
که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان از سلغند و ذات آدمیراحق دانند

وسلام ایشان اعتدالله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردم را که ما
سپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بیابند مردم بتها سازند و بپرستند
و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود
داند که نبی بر ظهور او خبر داده گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت
رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرق‌اند
و در ایران زمین بسیار ند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده
صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که
واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را
کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از ایشان
شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را درین دین سامی یافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت
والتماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد در راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این از دنائت طبع تست چه
این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش میجوئی و اگر بحق نه پیوسته از وچه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق
چسان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئینی تراب کرد او را نیز با تراب
محو ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را این گروه ازین راه از و این سخن سر زد در
روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت
از شما میباشند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی که
می بینند مارا همان چشم است می بینید شمارا و دینه این را خوش طبعی دانند دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند
که از دنائت بدین محمود ترقی کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن درآویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته
نگفتم چرا گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ

شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخرالدین نامی که ازین طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به نیزاب انداخت این غلط است و ازکین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری پیر سد و در اواخر ایام حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دو هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون سپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز او را میل مبداء بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه بشیر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگست مرا که زاده فرومایه از خویشان مرید شوی سوی پیران شیخ بهاءالدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با و پیوستند و خالی الله و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کرد و نزد بایزید عزت به نسبت بود بلکه بعلم و ادب بود که

الجنة للمطیعین وان کان عبداً حبشیاً والنار للعاصین وان کان نسیباً قرشیاً وحق
آشکارا میدید لعل ترون ربکم عیاناً وحکم شد به بایزید که بگو د انبئک بک وعرفتک بک
وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضیح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا
بالسیئة وخداوند با سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضاً وجعلنا عبادة لطاهر
فرض المرفد والباطن فرض الدائم بایزید در ماند اگر نماز میگذارم مشرک میشوم و اگر نمیگذارم کافر
قال ع الصلوة شرکة وان لم اصل کفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا گذار رسید که آن کدامست
حقتعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة
العبد وکان عند الله کالمعبود و بذکر خفی بشر میپرداخت قال افضل الذکر ذکر الخفی وافضل
الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یاران بجوابدیه
وخود آواز شنید که بایزید را میان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا
لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم
عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رویة الحق وازچنین گروه خود را رهانید و اگر ی باو الهام میرسید الحدیث
الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل را او فرود می آمد در قرآنست
تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست
گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید نعابت
نیکوکار بود وقال ع اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یامرو
ینهنه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمهٔ شهادت چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از
خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله
مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب
میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بکردم میان روشن بایزید گفت
من صاحب کشف القلوبم ولیکن در دل تو دل نیست اگر در دل تو دل میبودی خبر میدادم
پس مولانا ذکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر برنیاید او را ها

کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله بایز خاله و باسکی را بکشند از و نیز بیرون آید این
پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ المُؤمِنِ اَکْبَرُ مِنَ العَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الکُرْسِیِّ وَ
القُلُوبُ مَعَ القُلُوبِ یُشَاهِدُ و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید بد شمار اگر بخوانم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز
مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این سخن حضرت میان است
مؤید گوید غیبت میان بایزید خود دیدیم و دادیم بره چوپان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان
بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر
و فاضل است ارادت پیشه کند در ریاضت کشد و بعده پیش من آید و برابر من عبادت کند و
ریاضت کشد و اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از چه گوئی خدا کن
و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم
اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آستانه آتش افتد ناگاه یک
کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حقتعالی بتو امر کرده است بگو
نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را آگاه کن و گمراه مخوان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و
براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست العَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَیَاتٌ
وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ کَصُورَةِ الاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ کَوَصْفِ الاَنْعَامِ العَارِفُ *
عِنْدَ اللّٰهِ حَیَاتٌ صُورَتُهُ کَصُورَةِ الاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ کَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبد الله
پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشَّرِیْعَةُ کَمَثَلِ اللَّیْلِ وَالطَّرِیْقَةُ کَمَثَلِ النُّجُومِ وَالحَقِیْقَةُ کَمَثَلِ
القَمَرِ وَالمَعْرِفَةُ کَمَثَلِ الشَّمْسِ وَلَیْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَیْءٌ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر
زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و
خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم بر شاخ حق
و بهکم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن
و بی‌بدی و بی‌گناه و بی‌جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانهٔ خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت
فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حقتعالی بودن و تلقین خود تعیین کردن و برقع ماسوی از دل
دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبرو
در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن فعل معرفت است حق دانستن و آواز
تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار
کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن
و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و
صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست
قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب
فوق شریعت و طریقت و معرفت بیشمار و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده
بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید
اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پسندیده
این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شادی شدند
قال النبی اِنَّ اللهَ لَا یَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَلَا اِلیٰ اَمْوَالِکُمْ وَلٰکِن یَنظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ میان
بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن
و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه
حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَیْسَ الْفَرْقُ
بَیْنِیْ وَبَیْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ لٰکِنْ لَا یَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ
اِلَّا بِکَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَیْرِ الْاَقْدَامِ وَلٰکِنْ یُوجَدُ مَعْرِفَتِیْ بِذِکْرِ الدَّوَامِ وَبِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ
تا اینجا از حالنامه میان بایزید است

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

و او خود را ابی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگذاردی
اما جهه تعیین را از میان برداشت که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ فرمود غسل باب حاجت نیست

چه همین که باو رسد تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم پلنک و گرگ و مار و کژدم دارد پیمبر عربی گفته اقتل المؤذي قبل الایذا و اگر نیکوکار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و گفت هر کس خود را نشناسد جز از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هند و را خود شناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزدند و اموال از مسلمان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بنیان بر کران بودند و او را تصانیف بسیار است از عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربیست گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سیوم هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قران بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از ان متحیر شدند گویند مأمور شد بقتل خدا ناشناسان و ناسه مرتبه حق امر فرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائه خبر شتافتن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان **نظر سیوم**

در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه‌اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد

وا رفرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و
ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت
بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب
آصفخانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله
خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام
مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال
الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را بنکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست
کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی
شده بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند
و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست
و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نبندو خنی و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی
در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد
و در روز یورش قلعه بگوله تفنگی روزش بآخر رسید گویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را روز وصال نامند
میان احداد خیر البیان را گشود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی
مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بد باد نمودم
شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ در باره احداد است
و احداد را مرید انش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد را برداشته
بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد که راه
گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند
خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه سامانش

با شبستانیان بدست افغانیان افتاد آمازن ظفرخان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید
خان بن احمد بیگخان در مهد عفت برآمد نامه نگار از پی سلطان ذو القدر و ذو القدر نژاد که اکنون
مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخانه ن عبد القادر رفتم اقسام
اطعمه و اشربه همراه می آوردم تا بدان فرزند قرنفقه شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا
خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغل اینجا نرسیده است این دیگر
آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از ان
آیین درویشان است بفریبد صلاح درین است که او را بکشیم تا دیگری ازین راه بدینجا نیاید تا عبد القادر مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد بدر روز یکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد
آواز نقاره و کرنای اسپ او میترسید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شما نه خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان چه
فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و
چهل و سه روزش بآخر رسیده در پیشاور مدفون است میرزای بن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان
بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کشمیری وکیل
سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب
رشید خانی سرافراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در حدیث خلیفه الله و براهین خلیفه الله
نظر سوم در فضایل کواکب
نظر چهارم در دستور العمل

نظر اول در ظهور خلیفه الحق

ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب
حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین
و دنیائی سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب
برآمدم بدان نهج رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین
خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است **نظر دوم** از تعلیم دهم در بحث اهل ادیان
در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که با جوهی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بدیهی سنیان از آن ظاهرتر است که پیغمبر را معصوم میدانند و میگویند
داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت همین در قرآن نیز مذکور است و در توریة به تفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریة هست شیعه گفت توریة محرفست یهودی گفت به از آن نیست که بگویم که کتب
شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از
فضلای متاخرین دیده که این جواب را بجود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود
بخمر و گوشت خوک و به پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش
همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب
شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث
منست و حضرت رسالتمآب تملیک من فرموده در حال حیات و روایت این حدیث که رسول گفته نَحنُ مَعَاشِرَ
الأنبِیَاءِ مَا تَرَکنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را
بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بجز از ارث رد واقع نشود سنی جواب داد که زهرا
گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره روا نباشد شیعه گفت غلطهای صدیق و
سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن از آنچه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول اکرم
بود از اصحاب نبی فرمود هَلُمُّوا اَکتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لَن تَضِلُّوا بَعدِی بخواهی اشارت آنکه بیارید تا
از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع
مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهة اختلافات متراکم و منازعات
متصادم گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنْ يُوحَىٰ در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیوة و ممات
حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود و چون در هنگام اشتداد
مرض چیز یا کفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کند اشمن
پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کرده ام بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع
وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت ایشان جایز الخطا است شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان
خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه بازگردانیده
و حال آنکه رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخوانده دیگر
آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست
هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را
هدر فرموده بود و حکومت مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه
میخواست از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معویة ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید ابن العاص
عامل کوفه و بعد از او عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد در دین
و طریق فساد سپردند سنی جوابی شایسته نداد بعد از ان باز شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه لعن خدا بر او باد سنی
گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف عمدا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نموده
و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را از رکن
میدانند سنی گفت تحنث آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد این را
زشت میدانی منکری نبی فرموده بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اکرهی بود و واقع نمیشد چرا بنوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن
دروغ گو باشند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که

نزد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از ان خبر داده شیعه برآشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود و گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نساء بر ازدواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند مصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول الله در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود دراه اعتراض گشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس انگشتن داد و انسته مردم انگشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول خدا او را گفت اگر نگوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که با علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنْ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر خوان براند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آن که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او برنداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات فرمود إِنِّي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار آشنایان برنخیزد و با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا و بآن امر کرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا

واین کار نه کار مردم نیکست واین عمل علی علمای شما نقل کرده اند همچنین هزل و مسخره که دال بر عدم وقار است
بر او غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا عمل شیعه گفت هم بعلم و هم
سنی گفت مسلم نمیدارم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی
پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که
لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه
جواب داد که شما در اصل دروغ گویید ابو حنیفه که امام اعظم شما ست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام
جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع
برانگیخت و نشان آیین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان گرفت
و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرد و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام
باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را
با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق بر آیین مجوس بجای می آرند تا بسیر که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدن نسبت کرده
بشمارند و چون بخواهند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان بر داشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را مبهم
بر دو قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر کرده اند که ما بقوت شوکتی یا بفر دولتی محیط خواهیم گشت
و از آن بی نصیب می آیند میگفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد
با آن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بداء
در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض
بر پیغمبر ما میکنند و میگویند کلام امرء القیس را بر داشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست
و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد
شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفای بنی سخن دارند چون جواب کرده اول زبان نیست انطاقیه دوم را نیز خیان سیرو

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت روید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریة و انجیل بوده است اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا درستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میدانستید چنانکه ما عیسویان توریة که کتاب موسی است داریم و شما توریة و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بودی یکسان با گفته عیسی بد و منکر نبودیم چه غرض از دینداری ما راه بردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق بنگاشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی این خبر ندهد پس هندوی دانا بود از او پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شده و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین خبری در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریة از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید که شکافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر [illegible] و صلب عیسی است یهودی گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان او نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت درست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بر خروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هنددان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او دانشود و آنکه گویند

آب نیل او را راه داد غلط است و توبهٔ قارون را نپسندید و به طمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی
تجویز قتل و منع جانوران کرده و محمد خود بدنبال قافلهٔ قریش راه زد و خونها ریخت و بدست خود جانها را کشت
و افراط میل ازدواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این شکایت روزی
پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای شنیده که مار
شدی حکیم گفت و حدث خود را بر انگیخت و دی در رود میده بهشت ماری شد سترک رو به یهودی
آورد حکیم دست بیازید و آن را بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد
که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جوابداد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار
بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد
و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا
مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا
أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ
بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ
سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ۝ گفتند ای محمد ما ایمان نمی آوریم بتو تا از بهر ما از زمین
چشمهٔ آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملئکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر
یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب
میگوید بگو ای محمد پاکیست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست که هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام
طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل امین بسر منبر بدید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد باسمان برآید چسان معراج او
جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و اهرمن قائل شده اید تا میگوئید که یزدان
بدی نکند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پیدا آمد پس آن هم از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید

غلط دیگر فرع آنست که میگویند برهمن دانا گفت که ترا انکار انبیا کردی و اوتاران ما بمنزله انبیا اند حکیم
گفت اوّل شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت
از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را ازلی قرار داده اید و بیش را که در بعضی عبارات آفریده
دوّم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید بپایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت
درآمد در نشاء و رامچن اورا بردند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از زن رست
و در کسوت کشتی شهوة پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید درین نشاء در عالم اطلاق حق اند کی مانده بود و
بسیار در جلد کشن درآمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست بپرستیدن خوک و کشف میکارید صورت
ذکر جهاد یوکه او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته میپرستید و این پایه ندانند که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرّد بسیط قسمت نه پذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش جنس شریف از کمال نیفزاید
و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب
ناموس اکبر یعنی حضرت عقل ع دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتعبدی امر فرماید که
عقول ایشان بآن نتوانند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر حسب
احوال عباد امکان بر ذا انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هرآینه بانوار عقول خویش
در دقایق آفرینش تفکر کنیم و بحسب دانش خود برآلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبداء تعالی هدایت
یافته و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم
مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب
و شهوة و حرص و از حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض میشویم و اگر بخلاف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید القول دلیل بر کذب
او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبثی امر کند که در عقول ایشان قبیح
نماید و بد آنچه زشت نماید مامور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول
ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و
طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجرالاسود اگر گویند بی جهتی مبداء تعالی را نتوان پرستید و مکان
جهته ارتباط معین باید کرد تا بذکر و سپاس گذارید اجهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی

اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نبوده اند بود چرا آنچه مکانی معین شده از اماکنه که بخصوصیات
از سایر اماکنه مختص باشد باین چنین توجه سزاوار بود چون بمقیاس اوزان حدث ارباب علوم هندسه و ریاضی‌دان
مکانیست با سایر اجزای ارضی و اماکن بنسبت مرکز دایره است با دایره و بلاشبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی
بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود چرا آنچه بر تقدیر این سایر اماکنه معین از جهه نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود چرا آنچه
این مکان از سایر اماکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطه
آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکماء براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نباید بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکان است یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله
میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و
امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ
و خاک و اجسام پرستیدن بود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه
پاس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه غیر او را
ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نشزد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات
و قاذورات است و همچنین ختنه وسن باین بلا ابتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و برگزیدن
ابتلائی که در رسالت مندرجست آنست که متابعت حائل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بعوارض لواحق
بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کند ایشان را اند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال برا و حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با فوق
بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر زن که بزود بهدر گرداند و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن رسول است
قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست
از کثرت اختلاف در آن و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیو افسانهای چون
از دیرگاه خانه نقل خرابست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بیهایت بشمار
چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه میگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریبه خفا بوده تو شق القمر که شنیده

معجزه است چرا ماه کاشغر حجت نباشد و چون موسی کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم الله
موسی نخوانی و اگر گویند هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبداء تعالی مراتب عقول و
نفوس را از یکدیگر خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلا ایجاد نمود و رحمت نور الانوار اقتضای هدایت انبیا بشیر از
آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه هر چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه پسندد و
او بشمشیر خواهد او را روان کرد اندچه با فروتر آن گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان
نمیرسد عقلا گویند این من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر
آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فائده نباشد و نبی خود گوید لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا
و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی باآنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از
حدیث و کتاب آن نبی باشند دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند نیز
چه الهام بدان کروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست از این است که در اهل اسلام و فرق
دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خداشناسی
و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید
ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در
حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متصف رستگاری در شناخت حق متابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اتباع
و تخلی از ذمیمه نفس شهوات و لذات و هنگامه قتل بر جدا و ندروح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت
و ستم و ایذاء و سفه و شناعت انقاب و جحد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و
کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون
و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب
امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر
فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان باآنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از
خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است

پیوسته خود را با وو اسند و خواهان پیوند او باشند تا نوبت انقطاع از جسد برسد برین مردم آن اند که بتقلیل
غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و فرقهٔ
دیگر آن قوم اند که رغبت به تناسل و لذاید شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این طریق دشوار است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در آیین انگیخته انبیا که ایشا هم گرفتار شهوت
و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و سیم و زر بی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بپسندیده
بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دریغ
آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین با انگیزند و در انجمن از عهده جواب
حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که داشت بدون فت حضرت خلیفة الله مریدان را فرموده اند که حق را پرستیدن
ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و دانستن بر تبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز از
مشتغل سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا
بندگی خداوند کرده و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح
خداپرست از آن بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علو
برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و آزار جاندار پرهیز واجب شناسد
و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را باعث ملوث نکند الا
مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد پس بحال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن
عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را بکشتن فرو بندد و تصور حضرت پیر اعظم کند تا
درین ورزش بجایی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر گرا از بزرگان و سرکان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بر و حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فنا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق را
الهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بعید فضایل کواکب مسطور است ازین جهت شنیده شد که در عهد
حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود
مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر اهل
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید که

که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین فته و عمل بر ظاهر عبارت فَانکِحُوا مَا طَابَ لَکُم مِنَ النِّسَاءِ مَثنیٰ وَ ثُلاثَ وَ رُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داده اند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته اند بلکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطا امام مالک را نمود که در آنجا بتصریح بر جواز متعه استشهاد کرده و هم گفتند که در قرآن است که نِسَاءُکُم حَرثٌ لَکُم فَاتُوا حَرثَکُم اَنّیٰ شِئتُم نظر برین براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا این جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است همچنین با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ حی آمدند و سخنها گفتند و شیخ باون نام برهمنی دانا از ولایت دکهن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام با فته و بید چهارم را داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و بدین جهت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان جایز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت شنوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج با ایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بوضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قایم است

ولغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین
شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان
فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان نمود و چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان
را نماز میبردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه
انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد ازان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی
اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسید کان بهر تشبه بدین پردازند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش
یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر
اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین
کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است
و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که
منکر معجزات حضرت را دیده بود نیز ترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو دیزو کرستو
سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر بر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زرعیات
و میوه و سبزی و روشنی و حیات ازوست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه
و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب معنوی آورده که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست
و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است
و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه
نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض او هیچیک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند
ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعائیکه هندوان
میسرایند بنیمشب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت
گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان سرودند که چندین
منافع از گاو است در کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جانداری آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند
تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است

افضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل
خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست
و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که
از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب
خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از فرستاد از
ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان
بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه بر پا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آتش آیتی است از آیات خدا و نوری است از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و
دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نوشتند و او را
بهند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و
نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود
و تصحیفا آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب
علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل نه نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن
داخل نکردند عبد القادر نتوانست جواب داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل
امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر
کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر
خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
روا گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب جاه یا دانا بودند بجوشش خود این آیین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک
ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر فتنه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند باید پیش

ترک این چهار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چهار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز
آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا
می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شئ لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اوّل غسل کنند و بعد از ان
جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزیکه این کس متولد شده باید
آن روز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسی که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته
او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری
عربرا هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها بر رسم ملوک
عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سال چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند
و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه
برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند
ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار که تخت کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی از ان حدیث که کانّه جید دمیة
شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه داده چون چنین باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث
ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج
بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت
خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را
بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبهٔ مقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هنداست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند
و چنین نکوهش داؤد برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن
گفت مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم اورا در قبر با چراغی خاص و شبکهٔ مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند
که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمانها صادر شد که برسانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه امانی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هندو از برهمنی دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معاملهٔ مسلمانان را فیصل

وچنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سرمیت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که آلهیین از علوم غریبه بغیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی
صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند
مانع شوند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار بیکرو بده باشد و در آن
حال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناساز کار که با شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان متعه
کردن است و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون
استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان
کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد
و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان
نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زنار را حیوانات سلیمه بنا مید و از قبل زنار
بیزار بودند خلاصه هر آیین را بآیین خود آمیختند از ملا رسون بدخشی که مسلمان نیست حنفی کیش در هزار و پنجاه
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما
از در آمدن مقبره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده بشکست و در ناموس اکبر آمده
که چرا پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در شان برتبه کواکب کس نیست چه انسان را پایه
کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که چرا بد اشتغال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک
کند غرض از آن کار خدا باشد

نظر سوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آغاثادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبداء تعالی اجرام افلاک و کواکب را
چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرود این آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات
ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده و به خواص درجات و بروج و تاثیرات

اطلاع افتاده وهمچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند ومحل دعا وکعبه حقیقی وقبله تحقیقی فلک است وعقیده
حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست
وموسی بر سحره وجادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود وعیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است
و آخر روحش بخورشید پیوست ومحمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا بعوام این معنی نمیخواستند
بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت ببوهای خوش
و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد وهم سخن پیوندان بعید داشت و از آنجمله
هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت کانه در پیش شهریار نظم خویش میکرد رایندر روز یکشنبه
که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید
پرستش بجا آورده بخانه آمد وملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه
آئین یزدانیان داشت وایشان زند بار نیاز ارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سرودی یعنی
خشکه و پرویز که در هند آنرا ابهتی گویند آوردند پوست آنرا برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش
پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد بیاری که از هر کناره سر تا پا برهنه گشته باشد شهریار را خوش آمد
و دهان او را بدر خوشاب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم
بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد
چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از
هیچکس نترسد از زن باید هراسید که فرهوش خسرو را گذاشته بچون من پرستاری پیوند میخواهی لاجرم زن
نا امید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد
و او را با میزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام
آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا با سزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بجور یافت
شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش
اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمیترسد شیدوش گفت مبیت زن شاه است
وزد او زگردای کند گردون ندارد بیم از کس ورزود در پارسی بمعنی شجاعت و صب هر دو آمده و
گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری مهر گوشت او ریختن گرفت و چنان شد
که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن پویندان خود را بمن نما
شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع
این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان دار آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمن
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش
اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نیر اعظم نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان
جذام برطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او
نپذیرفته و از بیم جان خود را بآتش نمی اندازد آن نشیمن را با زنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش
در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرده همانجا نشسته ستایش نگران رسانید پس برآمد و نزد شاه
رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده اما از روز
در هنگامیکه زنان بهیکل رو نمودند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان بازداشت که او را بی شوهر
شمرده بان پارسا زن سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر با درست و هوشنگ شاه
در همین فرزه که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابارت
آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه رمز است چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش بسازم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
انسانیه که خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا دهی پس برادران کهتر سال را مرد دانش صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپولو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردند جواب گفتی واضع آن صورت اسکلاپیوس بود
در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت
مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده
بود لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود و صابیه را عقیده است
که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این خجسته دانش را از آنجا

اینطایفه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی
نیز بدین مأمور بوده‌اند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود
اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی
دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی و گفته‌اند در اول ظهور
آنحادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آنجامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان
جامه و قبا در جامه‌دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن
جامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته
بودی بر زبان او رفتی و یک کس الجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم
ستان بهوش باز آمدی یکیک بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شده
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا آموخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر فکنند
گویند خان جهانگشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست و امیر
مذکور مادیان کرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی
نشسته اینک می آید در همان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات
دیده بودند راه اخلاص او نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه
در راه افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین
که او را حبیر وغور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از و
استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اوغلان چربی که من با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس
بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابیدید و بگذاشتم و امروز
ایشان را حاضر گردانیدم اوغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم
فرمان داد تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند

من در تعجب مانده با مغلان جربی گفتم که گواه صحت آن مغول را بود و این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی گفت چه عجب میباید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گویید اگر هزار جان بود مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسپ تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مرد مراچه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسپ تازیم ازین جهة گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر میبخشید حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات را چه محل آن دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسپ پیشکش داده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را باسه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد و در حین ارسال لشکر یکی از امراء که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را استاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بها در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالتکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که مقصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامده از پشت دروازه از کمین گاه برون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند و طبل فرو کوفتند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهة احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چنگیز خان با فرزندان در حین احتضار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما و همه بیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعة شمارند و چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کسیکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند و چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را گو

در همه کارها ور بودند گویند کیک خان که از نژاد چنگیز خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان
طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد لحظه تامل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان
با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت
طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت
پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان
طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج بردند و صاحبانش را کشتند و هنوز چیزی از آن مالها در دست
مجرمان باقی بود لاجرم اموال را با خونیان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون
لشکر مغل بمحاصره قلعه املال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی
نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع
میشود که سالها تا آب بیرون احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغل بعزم تسخیر آنسرزمین نشست باران
باز ایستاده و در اندک روز برکها از آب خالی شد چنانچه قطره نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر
دیگر با جمعی از لب تشنگان بالضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و
لشکر مغل در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد در آنوقت کفنی نیافتند بهمان لباسی که در بر داشت مدفونش
ساختند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند.

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی سخنست آن دستور العملی است که نواب علامی
فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق کرده اند تا مالکان ممالک محروسه منصبداران
مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت
و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از
فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در
جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر

خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان سحر آفرین
است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازارست بالجمله در ماند و بود توسط و
میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرة کثرة گزینند و نه وحدة وحدة و بزرگ
کردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار
خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوة و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع
علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی مشغول گردند
تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات
الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته
و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان
دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و کدام گذشتنی
است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمردان را بنصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی بتفاوت مراتب
رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند
و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند چه که نتوان سررشته پیوند کرد و تا توانند قابل کشتن را
بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
در آنصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبابره
کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را
سرزنش نمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز
دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و نخواهند که

هما نظور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه
افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که
بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و بیکبارگی با ایشان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرورست
تو در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان منید از فریاد او که شاید ز دیوان
بود داد او   و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش
دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشتهٔ عقل از دست
ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را بدروغ گوی
متهم ساختن است و مخاطب را بد گمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است
و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در
افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جدگزین خود سازند و بالجمله جمیع
رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بجا
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت
را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد که پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری   گاه باشد که کودکی نادان   بغلط بر هدف زند تیری   و نیز با بسیار کس مشورت
نمایند که عقل درست کار معامله دان دادخدائیست نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار گذرا
نیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود دو
درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نظر باید و هرچه از فرزندان
شود خود متکفل آن شوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود
تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیک گناه و یلی تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

که از دو هزار گناه باید گذراند غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و به آهستگی و فهمیدگی به تقدیم رساند
و با بهانه‌ها مردم خداترس بسیار و نیک و بد آن از بهانه‌ها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری
عبادت از پاسبانیست و نگهبانی خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دینی که فنا پذیر است زبان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست چه
با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود بیچاره
نادانیست محل ترحم و اعانتست نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراترک شده
و برتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را
زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد
بیچون است و این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس خبردار
تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانده از آن پی به مقصود برد جاسوسان شهرت
گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر
خوبند اما سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی
قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فزونی مشغله
فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که درازنفسی را کوتاه ساخته
لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع
نشوند و در تربیت خاندانهای همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد
و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشأ تعلق است گاه

گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بقیمت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور
بخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می‌نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از
برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکر الهی بجا آرند
و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می‌آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روشنایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادهٔ
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخست باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته
بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس
محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید
یا آتش افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله داران رعایت
نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناه کار باشند و بی‌خبر همسایه و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نکنند و کسی را
در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازند و میر محله و خبر
داران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چو هرکس را
که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست
ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هرکه بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه
بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هرچیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله
واقع شود و دیگر آنکه چندکس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهة حفظ چوکی شب تعیین شود و سعی کند که در محله
و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و در شهر
اسباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا با دزد و انش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا آنچنانچه
در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت

پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنجهان تنبیه
نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوس افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در
ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن
نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج
حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی
بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ابان ماه است و عید دیگر نهم آذرماه
و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازد
و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از ان نامه نامی اینست طبقات خلایق را
که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل و السنه سعی هرچه تمامتر خود را گلشن همیشه بهار صلح کل درآورد و همواره
نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش میفرماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را
از دست ندهند که دادار جهان آفرین این کرده عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام
آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شده مرد
است مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر ازو شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر را در و همسالان
خواهر و خوردتران بنات من اند و همعنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بروجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت
خلیفة الحق گاه این فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان ازو خورد گرفتندی و آزار جانور

نکردند و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی
نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل می
کردند و شاه عباس ابن سلطان خدابندهٔ صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت
میرائی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر   نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان
نظر دوم در ناموس   نظر سوم در حکما و فلاسفه متأخر

و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و
هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبشروت است وست
و کیانیشر و چترو په و نتروجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند.

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید
اشراقیین که ایشان را اواقین و بپارسی کشفیتی و پرتوی و روشن دل و بهندی ندل من و جوکیشر گویند بطریق
ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تاکک نامند فکر و اندیشه
هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما
اینجا از هر دو طایفه آموزجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن
ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه که واجب
الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفتیم در عقاید
آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه
نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب بامعنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی
و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از نمایان کماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مطبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و

وکدخدای بروسو وفروسو وسروش سروشان وفرهنگ آسمنی گویند ابداع فرمود وآدم معنوی او را نامید
إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ یعنی مجرّد وبسیط چون عقل برزخ وجوب وامکان جانب ایسر پس نفس
کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است وصورت
حوا نفس کل وازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده وصوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت
شیخ محمّد لاهیجی در شرح گلشن آورده وعیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چو از حق بیواسطه صادر شده
وحقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل جوهر التعقّل کند عقلش گویند وچون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند وچون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی ازان جوهر است نور محمدی
گویند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات اوست وجز این نام بسیار است وبتوسط
عقل نخستین عقل دوم ونفس وجسم فلک اطلس پدید آمد وروان ساده سپهر را جوای معنوی گویند وبتوسط
عقل دوم عقل سوم ونفس فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول ونفوس شده تا عقول ده گانه که عشره
مبشره عبارت از ایشان است وافلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت واز عقل عاشره
هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه هستی پذیرفت محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست
که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است وهمچنین در افلاک برای حساب محتاج باینهاییم نه آنکه
منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر واشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول وآنرا رب النوع خوانند وبپارسی دارا گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ
الْجِبَالِ وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيَنْزِلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا اشاره بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرّده دانند أَلَمْ تَرَ إِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ونزد حکما عقول ونفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند وایشان جسم وجسمانی نیستند وپر وبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی به
ایشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود ودران صدور نیاز بجنبیدن
وآلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد وارادت پسنداست واین معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نموده اند
گویا فرشته با پر وبال هزار ساله راه پریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب وملک الموت از زحل و
میکائیل از ماه وجبرئیل عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در
ماده عناصر بسیط ومرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود ووحی انبیا وتعلیم کمالات

بر انسان بمباحثی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیمبران و این فرشته نزد یک و نزد اشراقیان
جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی او را وخشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و
فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانیست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق
عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد متکلم اول استقرار
و تو البعض حادث است اما باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا
و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که
پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست بآن معنی که همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند مگر
قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خود برتری میآید چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از و نباید ترسید
و هم سر اید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد که از ترس مزاج او انحراف پذیرد
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین
آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مأمور نبودند به سجده آدم چه در پایه برتر اند
چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اِسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ و این دال است
بر آنکه مأمور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَا
لِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن و دیدار خدا درین مرتبه توانند پس گروهی که گویند حق دیده
نیست راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته
چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ اما نفسی که از تنگنای جسمانی برون
آمده باشد اما بمساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا
کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشاهده صور حسینه
و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر کند بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات تصور

محظوظ و ملتذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشند و از قول خود شمرند
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشاره بدین مراتب است و جنت عبارت از سما و انست چه طبقات
بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده امّا اگر نفوس
انسانی از حجاب طبیعت ظلمانی احتجابی بیرون نیامده باشند امّا خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل
شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از ان پاک
از لوث بدن گشته بکیتی قدس بپیوندد و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ
مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعرافست چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت بهشت
و اگر شر در آن نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه
روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در کرگان و از آزاریان
و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ
را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان نباتی بپیوندد و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود
اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه باهم هفت باشند هر ان روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق باخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد
و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است برا و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بریکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و
سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلاً افراط
غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله
آنست که بر چیزیکه باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر باشد حکم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله

و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصریست باید گذشت تا و بادرهای بهشت که هشت و از دوزخ
که هفت است چنین کردند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نباشند بلکه یاور وهم
خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست وهم مدرک محسوسات و و باطنی با پنج حواس ظاهر
هفت باشند چون بفرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است
و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که سموات است
فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشد علیها تسعة
عشر و مناثر این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگرند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه
و نامیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگر غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از اینها
و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام
بگذرد و هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار ستوده و نکوهیده کو این است
و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و
بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار با ایشان همراه
و چون همان را بار بار تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن است و هنر آموختن توان
دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال
او را یکیک نوشته براو عرضه کرده اثبات نموده اند چنانکه حجت نتوانند نمود این است کرام الکاتبین
که قوی بر یمین باشند و قوی بر یسار او و آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و گفتهای میزان اعمال
نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که
اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وفا و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت

اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قرار رساننده است برضا و رضا کنجور بهشت است که
رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است
در بیان کوهها و دریاها احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست کوه اشارت ببدن
تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات
را و هم اندکوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشند و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه و خداجو همه
حجابست و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند
ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَيَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم
فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هرآینه درندگی و اخلاق رسیده کی نماند زهر
مار با دگرندم ها نیست کرد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه کرد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را در روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود در روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ
و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتواند دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست تأویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و بازماندن او گفتم و جوهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه
اما در بعضی اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارت از جوهای دانش عوام است که در مبادی ظواهر
علوم است و لذات بهشتیان ازین جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را
و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوهای شهد
در بهشت عبارت از جوهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت است ازین جوها باشد
و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا
حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جوهای شراب در
بهشت اشارت از جوهای علوم خاص الخواص است و لذات خاص الخواص در بهشت ازین جوهاست

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا اَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَاَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ
وَاَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ وَاَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی و در دوزخ مردوزخیان را چهار جوی
است بر ضد این چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و مهل که بیند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است
و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از وی شاخی است
در هر کو شکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار
و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیند بیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا
اینست و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر کو شکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از
قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار بیند بیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است
تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ دست اهل حس و خیال ایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان
خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر خوبی که این کاملان با ایشان برسند همچنان دوشیزه باشند و هر باری
لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه در هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه
روی نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقولست که چون
تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ سیر مینمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات
و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس
عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی
بهستی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت
گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او
دو نوبت است یکنوبت بعالم حس و محسوسات و یکنوبت بعالم معقولات مَنْ لَمْ یُولَدْ
مَرَّتَیْنِ لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسیٰ و نزدیک ایشان
دنیی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی

دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا بشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اي بقدرته وقوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که يَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خاص
و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که
آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت
و دوزخ نیز در آنجا است چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده
او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن
از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام
الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق
که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ
فَيَكُونُ نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم
خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ
وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر حینی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها
این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری
و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب
مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب
همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشاند و از دست بنهد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوَاتِ كَطَيِّ
السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آنکار را باشد
که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل عرض چنین کرده اند که اشارت از دو نشاء است

تحت مذہبن کالبد و در آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شہوۃ اند و درین نشاء ہمہ خلایق در ریخ خیال و
غرور پندار اند پس نفخۂ اول از جہت امانت است کہ زمینیان کہ صفات کالبد اند و آسمانیان کہ صفات طبیعت
اند از ریخ خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی از صفات نشاءۂ زندہ بمانند کہ بآن صفات بقدر ضرورت
احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ
و نفخۂ دیگر از برای زندہ گردانیدن مردگان است تا زمینیان کہ صفات طبیعت اند از مرگ جہالت و خواب
غفلت زندہ شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی کہ عبارت از دنیی است رو بگردانند و بمعقولات
و لذات روحانی کہ آن سراحت روی آورند و ہر چیز را چنانچہ آن چیز است بدانند کہ ثُمَّ نُفِخَ فِيْهِ
فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُوْنَ و فرو ماندہ درین نشاء در زمین کالبد و سپہر طبیعت عقل و شرع اند وَ
اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتٰبُ وَجِايْٓءَ بِالنَّبِيّٖنَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی
بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپہر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ
وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماہ چنانست
کہ ستارگان عبارت از حواس ظاہر و باطن است کہ ہر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماہ
اشارت بنور نفس است چہ نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند
و بر مادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند کہ
اِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض
با مفیض جمع شوند و صورت یکتائی روی نماید کہ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند و علم
لدنی کہ عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد کہ اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
گویند موافق عرصات پنجاہ است منتہی کردہ آمادہ خالق داور بہر ہر موقفی سؤال کہ ہر کہ گوید جواب
خود بصواب طی ہر موقفی کند بشتاب موافق اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاہر و پنج حواس باطنہ
غضب و شہوۃ ہفت قوای نباتی سہ نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سہ موالید چار عنصر ہشت
مزاج ہفت اندام ہیولی و صورت مکرر باز نمودہ آمد بتقریبات و کتاب اعتماد اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اہل ظاہر گفتہ اند کہ ہر ذرہ از اجزای بدن آدمی کہ پراگندہ گشتہ در روز رستخیز
ہمہ را گرد کردہ زندہ میگردانند و در اشاعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکہ تقاضا آنچہ بما رسیدہ است ۱۵

از انبیا و کاملان بر ما واجبست اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس میاید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و این روح محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات قطر ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَن مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهة سجده کردن حق است و زمزم نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشاره کرده ای کعبهٔ دهر و آسمان را ای زمزم تشنین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک سیصد و شصت هزار هر لحظه کند بر گرد خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار دور اعظم پیش ایشان بقول بزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کنند

چون اختلاف میان دو دین نیست اختلافی میان این دو نباشد زیرا که مؤثرات با آن نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه
اختلاف نیافته هر آینه نتائجی که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این آیات سبب
همین چرخ و تبازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدین نسبت
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش کروی غیر منخرف است که موضع
تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید با آفتاب است
جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند
مراد ازین حدوث ذاتیست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر
نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند و ستم در
معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند
و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت شخصی
کرده تا قوانین برای انتظام آفرینندگان وضع کند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان شوند و جهان
عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان
نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است
چنین کرده اند که نفس با سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور میشاید که نفسی باشد
سخت نیرومند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس اراده
او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آید بنابران هم داستان آمده و دانشمندان
برانکه نیز دو نفسی باشد بنهایت مدرک و تیز فهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در دیگر نیز تمام
آن علم را فرا گیرد و قوه حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او

باز گوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع آن بداند در خواب یا بالهام و بعضی دیگر باشد
که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و از جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح
نفسانی او در اعتدال آید چون جوهر افلاک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شده نیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی
از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس
مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آید محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج
سلامت نباشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن نبود و بعد از تعلقات جز اوست نیاسوده باشد خواب آن
که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان
که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که مگر از بیرون می
شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس با سبب
حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید بعضی قوی افتد و کامل که نسبت او
بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد
و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند
که روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل بروح نبی رسانند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم
او هیچ باطل نبود و نام قدسی یابد افتد

در تاویل معراج پیغمبر

حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات
از رئیس الحکما بو علی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر محمد مصطفی ص که شبی خفته بودم در خانه ام
هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمی کرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدتی دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق
بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و موانع حسی منقطع باشند پس شبی اتفاق افتاد
و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بدریای علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی
هفت بند علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد
فراغت از مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی

قوت روح قدسی بصورت اهرمن بپوست وچندان اثر ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که اورا دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته
لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک و اورا هفتاد هزار گیسوی بافته بود و از یاقوت سرخ و ششصد
هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود و نوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و
تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت
که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی بششصد پر و بال میپرد که روش او
بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در برگرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته
چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان
شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد پس گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزور چرا قانع
شدی عالمهاست ورای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت بترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه
گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد
تا مرا از هیبت باز ستد پس گفتم ای برادر دست دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی
گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر
دارم و آنکه گفت آشفته در شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد
عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روانه شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر
قوتهای قدسی است و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
کهترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد براق مانند
از آن کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم
بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول
کهتر و آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان

که جنس را به نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز
پا است یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم
سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم
قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را
خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم مرا از پس
من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید
پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد
فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او
فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد و مردمان در بند او باشند دیگر
آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش
خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار
مزخرفات بماند و در بند محسوسات بمعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی
تا در تو رسیدی دنیی دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرای عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدرون در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی
شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن مانند کرده که قوتهای

او فریبنده است و پوشنده و حیل افزایست چون غضب و شهوت و خمیره کننده این هر دو قوت
طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نهر حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید است
و لطیف و مصلحت افزای است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بشیر آمد میان
این دو روح در نگذرد نه طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند هر چه طلبند جسمی طلبند و لذت و فایده این دو روح
بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت
انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی
چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمؤذن قوت
ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه
بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست
نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه برشود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی
یافتم یکپایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیی در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی
در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را
دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم
در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه خیرها و دولتها
با تست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد
اما عطارد در این هر دو نوع اثریست به پیوند نحس و به پیوند سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خواطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون باسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت
یا محمد همه خیرها و دولتها در قوم میبینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهند
و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تأثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست
بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم
سیاه و با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک
پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تأثیر و صفت
احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور
نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد
تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم
و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور
و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی بر خیزد و آنکه گفت
چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی
بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد
آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور
و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی
دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح
و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم بدین فلک هشتم را خواهد که
ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچکاری نباشد و هر کس موضعی
معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جملهٔ فلکها در بطن اوست
و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهر
و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق الجملهٔ بتجرد و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بهر یکی
عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن
مستغرق یعنی نفوس مجرده که از هوا و شهوانی آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد
شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان باشد ملکی گردانیده بسعادت ابدی
آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور ند و از تغیر
شهوانی و اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز
بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمجل دون نظر کند بضرورتی
بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذة
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و
بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله در گذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و به هیچ چیزیش حد نتوانستم کرد که هیچ نسبت از و عامتر
و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت
و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت
من میکائیلم و بزرگتر همه ملائکیم هرچه بر تو مشکل است از من بپرس و هرچه ات آرزو کند از من بخواه تا برا همه
مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح
القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر
لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من

ازآمدن اینجا آن بوده است تا معرفت و رؤیت حقتعالی بهم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بنجانه جهد
باز کردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده
دل او شد که هرچه بود چنانکه بدید خاست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض او را باید و بشناسد
وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذر
داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فراتر آی یعنی بجناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بتجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب بیرون است و بحس و خیال و بتحفظ او را نتوان یافت و در آنحضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد
که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید
آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قرب یافتم که لرزه بمن
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در
یافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری نفس خود که عظیم دور شده بود
در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان وارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم
بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با انفعال حیوانی
باز نگردد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل
آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن مخلوق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و
آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه
تحت زبان افتد و همچنین چیز جزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که او جزوی است
نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نباید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که
ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید
واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد و پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او حواله
کرد که او همه علم است و علم بیان ثنای ذات اوست بحرف و صوت و نه بعقل خود زیبت خویش
است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوان
خواست که در خور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی برجا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه
گفت چون این همه بکردم و بگذاشتم باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد
و رفت بخواطر و عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود بازگشت هیچ روز بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن و در آنحالت از چشم زخم هر که داند
داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که
برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه
محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه
آنکه جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبندد و نمی بندد
پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال میدانند و هم در اصول این طایفه
و الا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد
و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه

در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شدن از ظاهر
او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر است شکافتن قمر این باشد
که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در
اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است و هرچه دراوست آن را بدو قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور
اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط
تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن
دارد که همه علمها که دراو بالقوه نهان است بفعل آید و بواسطهٔ انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی دراو
متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت
از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کند کیست که در باطن او بوده و شق صورت گرد و بیرون آید
و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت *
اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره اند و ختمت خاتم الانبیا باشد زیرا که
اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است
حکم او بخود باطل گردد و در بیک اوگیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم
الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند
اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه
حکم آن کس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر
روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشاره بفرزندیست قابل

چون از محمد صلعم نبوت بپیمبر رسید گویا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی پس از پیغمبری نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند

نظر سیوم در پیروان حکما و رهسپران این مذهب والا

ازین گروه مردم وانا بسی بنظر رسیده اند امّا گروهی که بدین آیین ثابت و کامل بودند بشمرده می آیند حکیم الهی پیر بدّ که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت و جشنور یزدان و روان آتش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرّد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو سجال و حال در یافته بود دوم حکیم میر است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل اورا دریافت و او از سادات شیراز است امّا در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرّد و آزاد و مرتاض میزیست چون پیر بد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نورانند و زنده حکیم دیگر دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است امّا در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملّا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میرزا ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته با بها اندوخت و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست امّا از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز رهسپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگست افتاد و بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصاری جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان با بها اندوخت و بعد از ان بهند آمد و با راجها آشنا شد بکیش ایشان کامرد شاستر هندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر به مذاهب مذکوره پی سپرد امّا بر عقاید حکمای قدیم بود و از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت امّا گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده بسیار است

نظر سیوم

۱۵۳

۱۵۴

واو عقیده که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب
خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی و بتجارت مشغول بود آنمایه که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میرزا
ابوالقاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای
فرح که نزدیک باگره آباد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقیران بذل فرمود
زر نقد به براهمه شیخو و مانند آن داد و چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد
تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود
داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد
تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و
و در مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان میبود که بالوهیت
مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان
و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران
نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت
داشت و همچنین با هشیار سپرده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع
آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند
و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که از روز
و شب بدو تعلق دارد میفروخت و آن خورد و پوش که منسوب بدان کوکب است براهمه و مستحقان
رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات
پیوست پس هشیار بآگره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران
کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون
بی خواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیده اند
و عقیده حکیم هیربد و میر درحق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع
نیک اند و گفتار و کردار بپایه کمال رسید بنابر حکمت مطالب حکمی و علمی و عملی را پیغمبران صریح گفته اند
و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند شرایع

و ملل ماوّل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشانرا
وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشانرا اصحاب
ناموس نامند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز
و اغورخان اند و ایشان را بولماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد ص اند ایشان را
رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر از ترک و صادق میدانستند گفتندی میسزد که بعد ازین نبی نیاید
ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبهٔ بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی میشمردند
و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود اما عقیدهٔ
حکیم دستور آن بود که گفتی که نوامیس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مؤید
بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت
عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متخلق شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود
بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام
مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود
هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آنرا روشن داشته اند ماوّل باشد بآنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند
و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بیکران بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا آشکار
سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نبودی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند
بهر نظام عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند
هواپرست دنیا دوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب
اقران از سیمیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان
سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به تزیینی از ضعف نفس خلایق
است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر
دانستی و دبلی موسی خواندی و دبلی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف

سحار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشش او تا را چنان یعنی شهوت پرست
و زانی خواندی و چنین سبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند
اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلاً قرآن اگر کلام الهی بود
چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح
خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از
فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تابعان بر وجه با بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم
شخصی که بتازی نام او محمد باشد از پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و
او پیغمبر آخرالزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از
وقایعی که تا عیسی شده بشرح بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب
اتفاق موافق باشد بر آن چسپند چنانکه احمد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است
و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان بر
پیغمبر و شریعت برآنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریه یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی شبیه اش بشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا
یکیست اما رمز و اشارا تست ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند
نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه نگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال
و اگر افعال این انبیا مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصه
عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیدهٔ سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول
رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و ادرا

ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفخانی پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب
بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه
نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد با استاد
نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان
والا بحکیم کامران نوشته بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد ازان محمد را بپیغمبری *
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم
در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهرامان التماس بخانه
ایشان آمدی بتغییر لباس معرّی دادی و لمحه نشسته بر خوانی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان
نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع
همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکامران گروید و کام
بگفته او گذاشت و غضب و شهوة را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو
شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی و پس از ان امور عامه شرح حکمة العین
و بعد از ان شرح تجرید با حواشی و بعد ان طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی
خوانده و براه او رفتن گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن
گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده رهسپر آیین او
گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب را نزد او دیده بود و نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شنیده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نتوانم کرد و این
سیان منصف طوطی وارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود
و پایاب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و

و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کم صحبت داشتی تعلیم
دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در تحقیق عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم
در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در تحقیق عقاید صوفیه صافیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند
چنانکه بپارسی ایشان را اویژه دروندان و روشندلان و یگانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتماگیانی
خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر
واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو ای لا بشرط شئ مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی
و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت
است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمات
باسما و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئ و نه بشرط لا شئ
را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شئ و لا شئ صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که
چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بداهت است که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان معرف و
لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم
عدمست و عدم عدم وجود و حضرت احدیت مبدا کثرت اسما و صفاتست و نخست صفتی که ازین حضرت
از باطن بسوی ظاهر گراید علم بوده و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بوده اند و درین مرتبه اسم علیم حقتعالی را
اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید به حقتعالی
اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق با استوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارة از علم حضوریست
قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد
و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی با نجال منضم گشته متعلق شده
کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده انجال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت
شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از
آنکه اختیاری مسبوقست بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت
باز هر یکی از اینجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب و علل بحصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است

چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین حسین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند
که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هر آئینه موجود
حقیقی هم رنگ عدم نمیگردد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او
معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال ثابت بود و ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور در حقیقت مطلقه است در
بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللهَ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالأرْضِ در کتب محققین دیده شده که
جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایا
تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب او نمود
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مرتبه
اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بتجرید ذات
خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس
یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجود
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در
غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای
تا من تو را اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است
و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور معینه
در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان
ثابته بنسبت باسما ابدان اند و بنسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که
او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند
یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو را انکشاف
اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش که مبداء انکشافست بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود

بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبداء انکشاف است
یعنی ذات وصفات متحد اند بنابراین امیر المومنین علی ع فرمود کَمَالُ التَّوحِیدِ نَفیُ الصِّفَاتِ وحضرت
شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است وعلم بعالم صور شباهت و در
خواه کلی خواه جزئی اگر ذات محل امور متکثره باشد متحد و نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود وحقیقت
غیر اند باعتبار تقیید وتعیین پس در حقیقت حال ومحل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه ومحلیه جلوه
نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم موت هر انسان وقدر تفصیل آن حکم است بتعیین
اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض وقضا علم ازلی است
بموجودات واین علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا میطلبد صوفیه گویند
بحکم خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ نسبت افعال بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم
افعال از ماست راست باشد واگر گوئیم از حق است حقست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر
همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا بهر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت مرا این نادان احمق او ومن گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود آندر ازل امر نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
اِن تُصِبهُم حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ مِن عِندِ اللهِ وَاِن تُصِبهُم سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهٖ مِن عِندِکَ
قُل کُلٌّ مِن عِندِ اللهِ وصوفیه میگویند که سراسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست
ونفس کلیه قلب وروحانیات کواکب سبعه سیاره وثوابت وغیر آن قوی مَا خَلقُکُم وَلَا
بَعثُکُم اِلَّا کَنَفسٍ وَاحِدَةٍ وشیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
ومدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر دو
قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف وتدبیر وایشان را کروبیه
خوانند وایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملایکه مهیمیه
خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب
بارگاه الوهیت اند وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند وازو
عظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین روح اعظم صلوٰة الله علیه در صفت اول

این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنند
که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند
که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نباتات و حیوان
و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای
سبعهٔ روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و
ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی آن را ابنیاد جوهر هبائی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب
عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیآت چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف
میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت
از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت
حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست
که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیهٔ الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و
نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثال است و حضرت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالمست تفصیل و انسانست اجمال و
صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است
گاه فیض بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول ع است چنانکه
از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول ع را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بپانصد سال به بهشت
درآیند رسول لهذا از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سرائید شعر

قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي
شُغِفْتُ بِهِ فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش
مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد

عنصری بکسل جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات
اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی
و صفت عبودیت در او محو گشتی در آنحال هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید *
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی
در آنوقت هرچه فرمودی آن را حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد
از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست در عشق پیام در نگنجد حق
بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و براندن
او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که
که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف اینطایفه عبارت از انسان
یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ از وی فوت نباشد همه با او در جز صورت و پیدائی در آید بیت بیرون از تو نیست
هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ
الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست
تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از اولیاست
و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم و آن
منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند
چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران
صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی تامل الات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام

محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم به معراج با جسد رفت اما جسد لطیف
مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث
معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده و بدان وفقک الله لِتَعْبِیْرِ الْاَحْوَالِ الْمَکْنُوْنَةِ عَلَی
الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در
ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا
که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام
صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص
و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت نفی ماسوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن
جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است
و در فتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر وغیره از عالم
سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن
ملئکه در آسمان را پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح داست بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن
بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفة الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ
خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةٍ اشاره بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست
در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وصادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا بانفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک
مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری
که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت رسوخ در دین
و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت
متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای*

روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان اینست
چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هرچند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فراتر نهاد
و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی
قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و غیب الغیوب خفیه عبارت از ذات است
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف در قوت قبول نفر باید و از
آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است و اصل در آن مقام نفنا فی الله از
قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت
متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لِي مَعَ اللهِ
وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و
شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و حضرات انسانی
از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبرئیل مظهر انست دون این مقام ذلی
مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات
علوی و سفلی است به مقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی
راهب حفظ طبعیت بوده بانسوانست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد هر مرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از
عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان
انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع
و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت
ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو
خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

شوند

شوند و درین بیداری بدل بیداری تمام تمام و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم دانسته بودند بچنان بوده است بروجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین آنچنانچه معلوم کرده بودند بچنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند این است معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وچون بانتهام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند مرا آنها دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدا است جل و علا بر مبادی نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و حدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند بحدی نماید که اِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ وچون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری باند و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از منی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یَوْمُ الْقِیَامَتِ باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان از ان ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلالی پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمال بتجور گردد و هم از حضرت سجانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعیین الهیت علیه

داشت و بر موسی یقین رسالت نیابر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود
اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هر چه تمام‌تر
در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر بر
خورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم
کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و
سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبهٔ انسان برسند و چون بمرتبهٔ انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر در این
زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفة الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده
حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم ع در مکه بنا کرده
است و در حقیقت آن اشارة بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ
وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است
در یافت وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از
اسرار غسل اشارت بر آمدن است تمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارتست
بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات
ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه
قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست
گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم قرآن
و قراءة اشارتست بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حد حد
اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی
تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدر
یافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک ناسوت باشد دو رکعت صبح

اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد
و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محجب
بدن نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رؤیت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفة الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی و زره راسه درجه است درجه اول نگاهداشتن بطن و
فرج است از نابایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاهداشتن
دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خدا
پرستی باشد و بهر رای که خواهد بوید که الطَّرِیقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَایِقِ حضرت علی القضات
فرموده که مراد رسلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست کرد و چه امروز
همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوقی
گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمراریست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است
در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعی که رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را هیچ لازم نباید و آنانکه
بعدم رویت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قایلند
صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند درست
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل کار
باند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد
و سنیان ابوبکر را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش کنند بجای نقص او
پس هر کدام از ابوبکر بن مغایرت باشند بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اجبار
رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع
بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن بنوت

ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و
ولایت رسول اکمل از رسالت والهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
والهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارد واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در
سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه
نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره است و آن صفت
ناراست در اتحاد ابلیسی است شرک و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است
و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبیست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست
در مرتبه طغیان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب باخلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
گردد و نور طاعت و صفات روحانیه ببیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد
و صاحب دل را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که
متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و بیرنگست
فنای فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است
بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا
می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکرات و ثانی مقتضی صحو و فنای
کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اوّل مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی
نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم بر ند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی اللہ است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا باللہ است که چون سالک از فنا فی اللہ باز آید خود را
عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند ثنبیت
باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اوّل آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود
مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف با بصفات
بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور
نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملوّن باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور
یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا نیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است اِنِّی اَنَا اللہُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود
رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هنود ان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند خدا را برین شکل میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند
از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای
همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید
بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فر
عون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را
بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی
خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عید است مانند اخلاق و اشغال

صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف
که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث
دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را
از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا
و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که
رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق مر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش
بهشت و سروری بغیر چون خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم
کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند نتوانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین
وسعت ملک را بهری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را
آیین مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آیین از دوستی رسته و هر که گوید پایه مسلمانان
برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد و کفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی با قسم کفنی
تعدد و کثرت طرق انبیا از فزونی اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر
همدیگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند
اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند
و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف
از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در
عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شادمان گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مغایرت

از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض شود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر او تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بجسد نتواند بود دن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت انجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اوّل را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاہده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاہیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری الطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است در انجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و هر آئینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بنابر آنست که مصوّر بصور مظلمه باشند و اکثر انصور انست که هر دو برزخ یکی است فامّا باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیی ارواح دران خواهند بود دا من از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اوّل جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او است نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیوی است از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده

بخلاف برزخ اوّل پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فامّا درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محیی الدّین عربی در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اوّل است و وجه تسمیهٔ اوّل بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی
فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اوّل است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و
صورتیکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات
بسیار ند که صور برزخ اوّل بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فامّا بر احوال
موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صحیفه
همانست که اشراقیان راست امّا صوفیه اکنون عقاید برمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در
نیابد بر سنّت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض
مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ
اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در آن
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اوّل نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه
فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه
فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در نامها دیده که
ابو الحسن نوری گفت که خدا یتعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی
گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اوّل اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بهذا ست
این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه او ست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه
نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه این جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه
که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی

فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال لیس
جوهریت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع
صوفیه که نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف
بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش
کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع انجناب و لانهایت رباعی ذاتیکه شد او زقدس علی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل وحضرت محی الدین
محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید
چنانکه از تحقیقات آنحضرتست که برای بعضی ره سپران همین دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت
مولانا شاه سکونت دار ندار سال داشته اند هو الکل إِنَّ اللهَ يَنْطِقُ عَلَىٰ لِسَانِ عُمَرَ سوال
هر سائلی سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسئول عنه از سائل است اگرچه سائل
هم از اند و نفهمد كُلُّ الْمَوْجُودَاتِ وَاحِدٌ بعضی از ان طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر انند که
ترقی کمال را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و از مشایخ سلف مثل
این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که نه
در زیادتیست در نقصان است و از نبی نقل کنند که مَنِ اسْتَوَىٰ يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ و نیز گفته
اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد
و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و
نهایت هست از ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان
مقید است و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله بر سند
آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ
مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یکوقت و یکحال و یک
قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را یکحال بوده و ترقی و

تنزل را در آن امکان نه چه پیغمبر باید که مرا سجدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آنحال
من نمیگنجد نفرمودند که مرا گاهی همچنین حال است وقت بی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را
اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریفه را این
معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت است و در آن معنی
که ایشان گویند نقصان لازم آید هشته حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه
و گاه در جمیع الانصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را
نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند
و کمال حال و نهایت درجات اولیا در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آنرا که نشان نیست نشانیش نیست
انیم و نیز آنانکه ترقی را بینهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد
هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت
عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد
در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از
وجود بی بود از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکائی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از
حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند مشهور است ع بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ هُوَ اللهُ و هر کس را در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست
که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
ایشان است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محفوظ است از آفت تغیر و آیه کریمه
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خود صریح بر این معنی دالست که هم از این کمال
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست
نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در آنحال در عین دو
گانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیرت باقی نمانده و نه جهت

موحدان و کاملان مشترک است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند و گر هر دو بماند من نماند
تو تا هست موئی مانده برجای بدان یکموی ماند بند برپای تو تا یکبارگی جان در نبازی حجب دانم ترا و
تا نمانی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود بر این فقیر بدین روش حل شده
بهندوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله ما لیس
ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مراصد العنایة همایونیه آمده که
طایفه را که نشاء جذبه و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق
باهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را
قرب فرائض دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن بنسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت
مضمر باشد اینطایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید
که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر
داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و رابعه اعصار
عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین
شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب تمنای حقیقی
تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه و هفت هجری
در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم
صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردا گرد او گفت جامه نازک روغن زده را چون
آتش در گیرد و سوزد از این ره گذر آسیب به بیگم از آن حضرت رسید آن شخص میخندید و
سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او
افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدین سان آسیب رسیده حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم
هندوستان در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر
شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و تحمل ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و
چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود باقی است

بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرسی در کشمیر به
نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند وجهی ملا اسمعیل جواب داد که
درین لباس از دیوی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت
را بتو باز گذاشتیم مو بد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما خود شریک هیچ یک
در دنیا و در عقبی نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیی نه ایم
میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرا ای قال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ما چه برد فخرا تهذیب
الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقفان آنها به خود را باصلاح آورد در سنا تخلص
کردی سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده سکی گشت براهم دوچار
همچو سک نفس بگرد شکار پنجه خود کرده زخون رنگ رنگ بر سر ره خفته برنگ پلنک باز هوس
باز هوس بازی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بو العجب
دست ز دن بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چه در راز سفت همچو دم خویش بر آشفت و گفت کی تو نه واقف از احوال خود من
بچه سان عرضه دهم حال خود چون ز سک این نکته بگوشم رسید شعله ز ان خرمن هوشم رسید
یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت
صفت گشت دلم داغ داغ هیچ نه دید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دیگر گفتمش ای شیر سک
باد صبا کسب کند از تو تک حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانک بر آورد
و فغان ساز کرد شاهد احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از ان میخورم تا نخورد سنگ کسی
بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا
بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند
واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از ان
بازده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میکردید و صوامع و خوانق

می‌نمود تا آنکه نزد شیخ مجدّ الدین محمد قادری بلخی که مجرّد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش اوستاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین ابن عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذراند بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و بسا اوقات در خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و ندوت یعنی مراسم پرستش بجای می‌آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد ذکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه‌های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از پشم این گروه هم نهان است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار متوجه بدل می‌نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانیکه چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آیدم گفتم اوست و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق می‌کنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نمیشوند و صوفیه صفیه بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه داد بیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند و حضر و الیاس و بیرهما و کنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام

معتقدات خود را بصورت حسیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه‌نگار شنیده که سالک
هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او وفات او را در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع باید اگر چه
نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی
او جلیل القدر بود و از اینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی
در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیز با نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که
در دفع آن کوشد و همچنین نیک مرد را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خویش ست و اگر او را
بد داند بعقیده خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از وی التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود با آن گروه نشین و نصرانی یا یهودی و اگر سنی بعراق
شود سخنان و طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات ایشان گوش کن بدین قیاس در هر
آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت
مانده را اصلاً رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر درآمیزی بپایه اعلی صلح کل رسیده صاحب
خلق الهی گشته یوسف دردمردیست صاحب درد و در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مأمور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت
معروف و بعرفان مشهور که در ده بارهموله که دهی است در کشمیر بود درآمد چون بخدمت
او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز
درویشی بود آفاق و انفس نمود و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانچه در کشمیر نامه‌نگار از وی
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی باد پا نشسته
بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک رسید مرا گفت با من بیا تا ترا دارابام گفتم
تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع
ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن

بعیش مشغول و بطرف چپ جا یا دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی در آن آویخته و اشقیا
در دو مغلول شده‌اند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با جمع
اندیشیدم که باید از اینجا در پس و ادبیرون نروم پس بر در چسبیدم و آن چوبها را استوار کرفتم
چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای چوبی را بدو دست استوار کرفته‌ام لاجرم بر من مکشوف شد
که هر چه هست در وجود انسانیست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی کویند بهادر نام
مردی از هندوان کار آمدنی از کروه که در خانه او فرزند نرینه نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از دعا
خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده
عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمده او را هو نام کذاشتند و او با آشنائی دوستان خدا عارف
شد و مخاطب بآزاده کشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او رقمزد خامه صدق نگار کشت
ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از رد
آشفتگی بره سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بچو بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده بیرون
رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس پرداخت و کار بجائی رسانید
که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی
پیش او بر خواستم گفت بچیزی خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی
جوابداد که از عهده خورش من برون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سترک پر خشکه و کاسه بزرک پر ماست با دیگران خورشها نزد او بردم که ده مرد اکول را
بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هیبت کس اهل خانه را از ایشان کرفتم
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم
همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خورش من نیاری
برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حقتعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته
نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والاشان صحبت داشته
اکر همه را نگارد نامه مطول کردد و تقسیمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود
محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و

و بپارسی بیمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکر اند
مسمّی بطبیعیّه اند و بپارسی بُنسی و معتقد طبیعیّه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم
و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز نهایت
نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و دورا
اینها را نشانه دیگر نیست و برخی که قایلند و محسوس معقول را امّا تجدد و احکام قائل نیستند
ایشان را فلاسفه دهریه و بپارسی جابکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم
معقول کنند امّا عقیدهٔ ایشان آنست که اینکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات
مبدء تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده ندارای جمیع سعادات
فائض گردند و بهادرکو هر خود را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ
احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه
عقل و شرایع اوضاع است که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند
امّا گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول نیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند
این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور
بوجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از
حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آنهمه امور معقول اند
جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور
و انهار و اثمار و طیور بازنمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام
اگر میل طبایع ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل
ترهیب و تخویف آنطایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات انبیا
و متابعان ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را
فلاسفه الهیه و بپارسی جامشای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند
و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان را صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قایلند
و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر کرد

یزدانی اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج

فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان

مؤید است و تائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجامیدن نامه باز نموده می آید

که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب

روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیده اند بدین جهت

بنوشتن این نامه پرداخت و درین گزارستان عقیدهٔ آبا و از اعتقادات فرق مختلفه آنچه

نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گزارش اشخاص در حال هر

فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید

و نامه نگار را ازین گزارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک ١٢٩٢ سنه هجری
علی ید اقل الکتاب میرزا احمد علی شیرازی الشهیر بشکوهی سمت تحریر یافت در دار الحکومة
بمبئی

کتاب
دبستان
المذاهب تصنیف
میرزا محسن کشمیری
تخلص فانی در دارا
لحکومت بمبئی
در کارخانه مهی
بزیور طبع درآمد